انسان شناسی در قرآن

(تفسیر موضوعی المیزان)

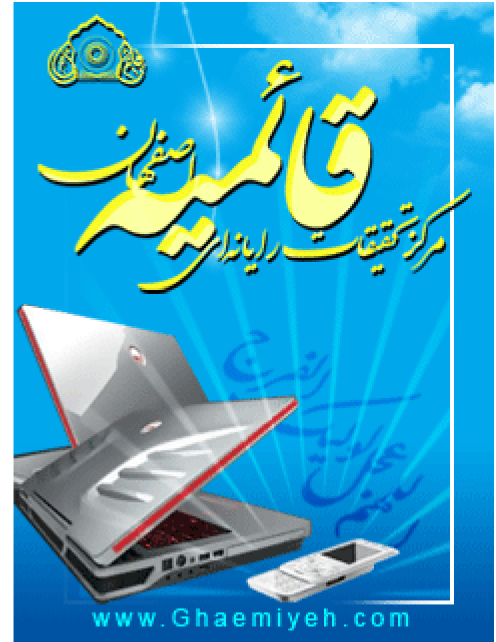


به اهتمام: سید مهدی امین

با نظارت: دکتر محمد بیستونی



زوج و زندگی، سیستم ادراکی، احساسی و فکری، مسئله کلام، تحولات روحی و حرکت اخلاقی، دعاها و آرزوهای انسان


مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان
www.Ghaemiyeh.com

مشخصات کتاب

سرشناسه : امين مهدي
عنوان و نام پديدآور : تفسير علامه: انسان‌هاي اوليه و پيامبران آنها از ديدگاه قرآن و حديث/ به اهتمام مهدي امين؛ با نظارت محمد بيستوني.
مشخصات نشر : قم: بيان جوان ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهري : ۳۹۰ ص.؛ ۱۱×۱۶/۵ س‌م.
فروست : تفسير موضوعي‌الميزان [ج.] ۱۷.
شابك : 978-600-228-112-8
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : اين كتاب بر اساس كتاب "الميزان في تفسيرالقرآن" تاليف "محمدحسين طباطبايي" است.
يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان ديگر : الميزان في تفسيرالقرآن.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴
موضوع : پيامبران در قرآن
شناسه افزوده : بيستوني محمد، ۱۳۳۷-
شناسه افزوده : طباطبائي محمدحسين ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . الميزان في تفسيرالقرآن
شناسه افزوده : تفسير موضوعي‌الميزان [ج.] ۱۷.
رده بندي كنگره : BP۹۸ الف۸۳ت۷ ۱۷.ج ۱۳۹۱
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره كتابشناسي ملي : ۲۷۱۵۱۹۹

فهـرست مطـالـب

فهــرسـت مطـالـب

فهــرسـت مطـالـب

(486)

(487)
فهــرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(488)

(489)
فهــرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(490)

(491)
فهــرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(498)

(499)

(500)

تقديم به

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الاْئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْوُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِيالاَرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الاْنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ
الاَْوْلِياءِوَيامُذِلَالاْعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُالْمُتَّصِلُبَيْنَالاْرْضِوَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
(4)
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن،

(5)

فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان باقرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل‌تقدير و تشكر و احترام‌است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.

توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

متن تائيديه حضرت آيةاللّه مرتضي مقتدايي

(6)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.

(7)

مرتضي مقتدايي

به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427

(8)

متن‌تأييديه حضرت آية‌اللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيب‌نماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)

تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.

اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار

(9)

قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنـان از توفيقـات و تأييـدات الهـي برخـوردار باشند.

سيدعلي اصغر دستغيب

28/9/86

(10)

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي» كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايستـه است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي
(11)
كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي، تفـاسيـر گـرافيكـي و... بخشـي از خــروجـي‌هاي منتشر شده در همين راستا مي‌باشد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تــلاش 30 ســاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به دقــت مطــالعه كــرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تــدويــن نمــوده كــه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابــل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان
(12) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است». «الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري

تفسير قرآن به قرآن و روش عقلــي و استــدلالي اســت. ايــن روش در كــار مفسّــر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتــرك در ســوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهــد، تحليــل و مقايســه مي‌كنــد و بــراي درك پيــام آيه به شيــوه تـدبّـري و اجتهـادي تـوسل مي‌جويد.
يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از

انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمــانــان، حقــوق زن و پــاســخ به شبهــات مــاركسيســم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و بــه طــور عميـق مــورد بحــث و بررسي قرارداده است.
شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه، نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.
ولــي متــأسفــانه قــدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فــراوانــي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريــافتــه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنــاب آقــاي

سيدمهدي اميــن اقــدام نمــــــوده‌ام.
اميــدوارم ايـــن قبيــل تــلاش‌هــاي قــرآنــي مــا و شمــا بــراي روزي ذخيــره شــود كــه بــه جــز اعمــال و نيــات خـالصـانه، هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.
دكتر محمد بيستوني
رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان
تهران ـ تابستان 1388

اِنَّـــهُ لَقُـــــرْآنٌ كَـــريـــمٌ
فـــي كِتـــابٍ مَكْنُــــونٍ
لا يَمَسُّـــهُ اِلاّ اْلمُطَهَّـــرونَ
اين قـرآنـي اســت كـريــم
در كتـــابـــي مكنــــون
كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)
اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.
(16)
در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.
از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از
مقدمه مؤلف (17)
اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.
هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتـــه باشنــد.
سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد

جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعـارف در دسـترس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بـود كـه مـوجب تهيه اين مجلـدات گـرديد.

بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.

اصـول ايـن مطـالـب با تـوضيـح و تفصيـل در «تفسير الميزان» موجود است كـه خواننـده مي‌تواند براي پي‌گيري آن‌ها به خود الميزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستند هـر مطلـب با ذكـر شمـاره مجلـد و شماره صفحه مربوطه و آيه مـورد استناد در هر مطلب قيد گرديده است.

ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.

و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هـدف نشـر معـارف قـرآن شـريـف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان، تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جنـاب آقـاي دكتـر محمـد بيستوني، اصلاح و تنقيـح و نظـارت همـه‌جـانبـه بر اين مجمـوعه قـرآني شريف را به عهـده گيـرد.

مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبي منتشر مي‌كند. ايـن ابتكـار در نشـر همـين مجلـدات نيـز به كار رفته، تـا مطـالعـه آن در هـر شـرايـط

زمـانـي و مكـاني، براي جـوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجـام شـده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين

وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آية‌اللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسير شنـاخت اسـلام واقعي پرورش دادنـد!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين

فصل اول:آدم، جانشین خدا در زمین

«يا اَيُّـهَا النّاسُ اتَّقُـوا رَبَّكُـمُ الَّـذي خَلَقَكُـمْ مِـنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ....» (1 / نساء)
آغاز تاريخ نسل فعلي بشر را قرآن‌كريم در آيه فوق مشخصا بيان مي‌دارد. در اين آيه سخن از پروردگاري رفته كه همه را از يك زن و مرد آفريده است. از ظاهـر عبـارت

چنين استفـاده مي‌شـود كـه مقصـود از "نفس واحده " آدم عليه‌السلام و از "زوج‌ها" زن اوست:
«اي مــردم! از پـروردگــارتــان بتـرسيــد، همـان كـه همـه شمـا را از يك تـن آفـريــد و همسرش را نيز از او پديد آورد و از آن دو تـن، مـردان و زنـان بسيــار پـراكنـده سـاخت... .»
اين دو نفــر پــدر و مــادر نســل انسان كنوني مي‌باشند كه ما از آنان هستيم. طبق آن‌چه كه از ظـاهــر قــرآن كـريـم استفاده مي‌شود، انسان‌هاي كنوني همــه بــه آن دو نفــر منتهي مي‌شوند.
آياتي كه در قرآن كريم نشان‌گر اين معناست در سوره‌هاي زمر، اعراف و اسراء به شـرح زيـر مـي‌بـاشنــد:
«شمــا را از يـك تــن آفـريــد و از او زنـش را بــه وجـــود آورد.» (6 / زمر)
«اي فــرزنــدان آدم! شيطـان شما را فـريب ندهـد، همـان‌طـور كـه پـدر و مـادر شمـا را از بهشـت بيــرون كــرد!» (27 / اعـراف)

(شيطـان گفت:) - اگـر مرا تا روز قيامت مهلت بدهي، جز اندكي، كليه اولاد آدم را بـه سـوي هـلاكـت مي‌كشـانم؟!» (62 / اسراء)
قـرآن مجيـد بـا ظاهـر عبـارت «وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها» (1 / نساء) مي‌خـواهد بگـويـد:
- زوج اين فرد هم مثل خودش از همين نوع است و اين افراد پراكنده همه به دو فرد همانند بر مي‌گردند!
(مطـالب و اخبـاري كـه در بـرخي تفـاسيـر ذكـر شـده كـه: "جفت اين فرد از خـودش گـرفتـه شـده و خـداونـد او را از جزء بـدن وي آفـريـده است؛ " و يـا ايـن كـه:
"خــداونــد زن آدم را از يكي از دنده‌هاي وي آفريده؛ " هيچ شاهدي از خود آيه بر آن نمـي‌تــوان يـافـت.)

در روايات اسلامي درباره اين كه آيا آدم پدر نسل كنوني بشر و هم‌چنين افراد بشر فعلي تنها انسان‌هائي هستند كه خداوند آفريده و يا اين كه قبلاً نيز اين آفرينش تكرار شـده اسـت؟ از حضـرت امـام صـادق عليه‌السلام (در كتـاب تـوحيـد) نقـل شـده كـه فرمود:

«شـايد تـو فكر مي‌كني كـه خـداونـد جـز شما بشري نيافـريده است؟ بلي، قسـم به خدا كه خداوند هزار هزار آدم آفريده كه شما در آخر اين سلسلـه قرار داريـد!» (1)

1- الميـزان ج : 7 ص : 228 .

«وَ اِذْ أَخَـذَ رَبُّـكَ مِـنْ بَنـيآ ادَمَ مِـنْ ظُهُورِهِـمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ....» (172 / اعراف)

قــرآن مجيـد بـراي نسل بشـر زمـاني را ذكر فرموده كه در آن از بني نوع بشـر بـر ربـوبيـت پـروردگـار خـود پيمـان اخـذ شـده اسـت.

- براي خدا عهدي است بر گردن بشر كه از آن عهد بازخواست خواهد كرد، ولي بيشتر مردم با اين كه حجت برايشان تمـام شـده،
به آن عهد وفا نمي‌كنند!؟

آيــه فــوق مـي‌فـــرمـــايـــد:

«ذكـر كـن بــراي مـردم مـوطنـي را كـه در آن مـوطـن،
خـداونـد از بشـر، از صلب‌هـايشـان ذريـه‌شـان را گـرفـت،

به‌طوري كه احدي از افراد نماند مگر اين‌كه مستقل و مشخص از ديگران باشد،
و همـه در آن مـوطن جـدا جـداي از هـم اجتمـاع كـردنـد،
و خداوند ذات وابسته به پروردگارشان را به ايشان نشان داد،
و عليـه خــودشـان گـواهشـان گـرفـت،
و ايشــان در آن مــوطـن غـايـب و محجـوب از پـروردگـارشـان نبــوده و پروردگارشـان هـم از ايشـان محجـوب نبود،
بلكه به معاينه ديدند كه او پروردگارشان است،
هم‌چنان‌كه هر موجود ديگري به فطرت خود از ناحيه ذات خود پروردگار خود را مي‌يابد، بـدون اين كـه از او محجـوب بـاشـد!»

(اين خطـاب و جـواب از بـاب زبـان‌حـال نيسـت، بلكـه خطابي است حقيقي و

كـلامـي اسـت الهـي!)

ايـن آيـه اشـاره مي‌كنـد بـه يك نشـأت انسـاني كـه سـابق بر نشأت دنيائي اوست، نشأتي است كه خداوند در آن نشأت ميان افراد نوع انسان تفرقه و تمايز قرار داده و هر يك از ايشـان را بر نفس خـود شـاهـد گـرفتـه است كه:

«اَلَسْـتُ بِرَبِّكُـمْ؟ ـ آيـا مـن پـروردگار شما نيستم؟»

«قالَوا: بَلي!» «گفتند: آري!» (172 / اعراف)
تقدم "عالم ذَر" بر اين عالم تقدم زماني نيست، نشأتي است كه به حسب زمان هيچ انفكاك و جدائي از نشأت دنيوي ندارد، بلكه با آن و محيط بر آن است و سابقتي كه بر آن دارد سابقتي است كه "كُنْ" بر "فَيَكُونُ" دارد.
پس: اين گفت و شنود مربوط به نشأت دنيا نبوده بلكه ظرف آن سابق بر ظرف

دنياست و اشهاد هم معناي حقيقي‌اش اراده شده است. و خطاب هم زبان‌حال نيست بلكه خطاب حقيقي است.(1)

«وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ اِنّي جاعِلٌ فِي الاْرْضِ خَليفَةً....»
«و چـــون پـــروردگـارت به فــرشتگــان گفــت: ـ من ميخــواهم در زمين جـــانشينـي قـــرار دهــم!» (30 تـا 33 / بقــره)
1- الميـــزان ج : 16 ص : 217 .
(30) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
از زمينه و سياق كلام فوق برمي‌آيد كه منظور از خلافت نام‌برده، جانشيني خدا در زمين بوده است، نه اين كه انسان جانشين ساكنان قبلي زمين شود. و اين خلافت اختصـاصي بـه شخص آدم عليه‌السلام نـدارد، بلكه فرزندان او نيز در اين مقام با او مشتركند. ملائكه از كلام خداي تعالي كه فرمود: "مي‌خواهم در زمين خليفه بگذارم،" چنين فهميده‌اند كه اين عمل باعث وقوع فساد و خون‌ريزي در زمين مي‌شود، چون مي‌دانسته‌اند كه موجود زميني به‌خاطر اين كه مادي است، بايد مركب از قوائي غضبي و شهوي باشد و چون زمين دار تزاحم و محدود الجهات است و مزاحمات در آن بسيار مي‌شود و انتظام و اصلاح آن در معرض فساد و بطلان واقع مي‌شود، لاجرم زندگي در آن جز به صورت زندگي نوعي و اجتماعي فراهم نمي‌شود و بقاء در آن به حد كمال نمي‌رســد جــز بــا زندگي دسته جمعي... و معلوم است كه اين نحو زندگي بالاخره به فســاد و خــون‌ريــزي منجـــر مي‌شــــود.
تاريخ اولين خليفه در روي زمين (31)
در حالي كه مقام خلافت، همان‌طور كه از نام آن پيداست، تمام نمي‌شود مگر به اين كه خليفه نمايش‌گر مستخلف باشد و تمامي شئون وجودي و آثار و احكام و تدابير او را حكايت كند، البتـه آن شئـون و آثـار و احكـام و تـدابيري كـه به‌خـاطـر تأمين آن‌ها خليفه و جانشين براي خود معين كرده است.
خداي سبحان كه مستخلف اين خليفه است، در وجودش مسماي به اسماء حسنا و متصف به صفات عليائي، از صفات جمال و جلال است و در ذاتش منزه از هر نقصي و در فعلــش مقـدس از هـر شـر و فســادي است.
خليفه‌اي كه در زمين نشو و نماء كند و با آن آثاري كه در بالا گفته شد، زندگي زميني دارد، لايق مقام خلافت نيست و با هستي آميخته با نقص و عيبش نمي‌تواند آئينه
(32) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
هستــي خـدائي منــزه از هر عيب و نقص گردد!
البته خداي سبحان در پاسخ ملائكه مسئله فساد در زمين و خون‌ريزي در

آن را از خليفه زميني نفي نكرد، بلكه مطلب ديگري عنوان نمود و آن اين بود كه در اين ميان مصلحتي هست كه ملائكه قادر بر ايفاي آن نيستند و نمي‌توانند آن‌را تحمل نمايند ولي اين خليفه زميني قادر بر تحمل و ايفاي آن است.
آري، انسان از خدا كمالاتي را نمايش مي‌دهد و اسراري را تحمل مي‌كند كه در وسع و طاقت ملائكه نيست :
«و خدا همه اسماء را به آدم آموخت و...!» (31 / بقره)
آن‌چه آدم از خدا گرفت و آن علمي كه خدا به وي آموخت، "حقيقت علم به اسماء" بود، كه فرا گرفتن آن براي آدم ممكن بود و براي ملائكه ممكن نبود. آدم اگر مستحق و لايق خلافت خدائي شد به‌خاطر همين "علم به اسماء" بود!
تاريخ اولين خليفه در روي زمين (33)
آن مسميات كه براي آدم معلوم شد حقايق و موجوداتي خارجي بودند، كه در پس پرده غيب آسمان‌ها و زمين نهان بودند و عالم شدن به آن موجودات غيبي، يعني آن‌طوري كه هستند، از يك‌سو تنها براي موجود زميني ممكن بوده است، نه فرشتگان آسماني و از سوي ديگر آن علم در خلافت الهيه دخالت داشته است. (1)

«اِذْ قالَ رَبُّـكَ لِلْـمَلائِكَـةِ اِنّـي خالِـقٌ بَشَـرا مِـنْ طيــنٍ....» (71 تا 88 / ص)
1- الميـــــزان ج : 1 ص : 218 .

[تاريخ همه پيامبران حالت استثنائي از همه سرگذشت‌ها و تاريخ‌ها دارد و تاريخ آدم ابوالبشر از همه استثنائي‌تر است.
زندگي آدم عليه‌السلام كه از همان خلقت اوليه او شروع مي‌شود، سپس به بهشت رفتن، فرود به زمين، شروع زندگي زميني و زاد و ولد ابناي او در روزهاي اوليه، همه آميخته‌اي است از عالم ديگر و اين مطالب كه قسمتي از متشابهات است و قسمتي از دنيــاي وحــي و ارتبـاط انسـان با عالم بالا، از فهم و درك بشر معمولي دور مي‌باشد.
درباره زندگي زميني آدم هم جز در چند مورد از زندگي پسرانش مطلبي بيان‌نشده است.
حق هم همين است! چون خداوند براي قصه گفتن از راه دور و بدون هدف قرآن و پيامبر نفرستاده است بلكه اگر بخواهيم در قرآن به عنوان "كتاب هدايت" از آدم و از

ديد آن‌چه در روزهاي اول بشر زميني گذشت چيزي بدانيم بهتر است به آيات 24 به بعد سوره اعراف مراجعه كنيم و بدانيم كه از همان روزهاي اول "اصول قوانين هدايت بشري" نازل شده است و خداوند آن‌ها را براي ما نقل كرده است كه در واقع "هدف قرآن"همين است (و در محدوده اين تأليفات نيز هدف مؤلف همين است،) كه از تاريخ و سرگذشت‌ها آن‌چه كه داراي فايده و اثر است بيان شود تا مفيد افتد، نه آن‌چه كه در يك دوره كوتاه بر يك يا چند خانواده‌اي و قبيله‌اي چه گذشته است؟!
آن‌چــه بيــان مي‌شــود در واقــع آن چيــــزي است كــه با جـامعــه بشري در كل، در همه زمان‌ها و با روحيات و اعتقادات مردم و معنويات و اخلاق آن‌ها سروكار پيــدا مي‌كنــد، نــه يــك قصــه ساده و شنيــــدنـي! اميـــن].

قسمتي از ماجـراي خلقت آدم عليه‌السلام

«به يـاد آر آن زماني را كه پروردگارت به ملائكه گفت:
ـ من بشري از گِل خواهم آفريد،
متـوجه باشيد كـه چون خلقت او تسـويـه و تكميل شد،
و از روح خــود در آن دميــدم،
همگـي بـرايش بـه سجــده بيفتيــد!» (71 و 72 / ص)
اين آيات كلام خداي تعالي است كـه بـه زمـان گفتگـو بـا ملائكـه اشـاره مي‌كنـد. دو عبـارت ديگر نيز كه خـداونـد فـرمـود:
قسمتي از ماجراي خلقت آدم (ع) (37)
«من در زمين مي‌خواهم جانشين و خليفه بگذارم،» (30 / بقره)
و
«مــــن از گِــــل بشــــري خلــــق مــــي‌كنــــم،» (71 / ص)
هر دو خطاب خداوند است به ملائكه و دو جمله متقارن است كه در يك زمان و يك ظرف واقع شده‌اند. (1)

1- الميزان ج : 34 ص : 38 .

(38) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

در قرآن كريم هر جا از انسان به "بشر"تعبير شده منظور همان جثه و هيكل و ظاهر بدن اوست. در آيه شريفه فوق، مبدأ خلقت آدمي "گِل" معرفي شده است. در سوره روم مبدأ خلقت او "خاك" و در سوره حجر "صَلصالي از حَمَأ مَسْنون" و در سوره الرحمن "صَلصالي چون فَخّار يعني سُفال" آمده است، كه احتمال دارد همان مبدأ واحد احوال مختلفـي بـه خـود گـرفتـه است و قـرآن كـريـم هـر جـا نـام يكـي از آن احـوال را بـرده اسـت، لـذا ايـن اختـلاف تعبير ضـرري بـه‌جائـي نمي‌زنـد.

اگر روح دميده شده در انسان را خداوند به خود نسبت داد و فرمود: «از روح خودم در او دميــدم،» بــه منظــور شــرافــت دادن به آن روح است و خواسته همه اين مطالب را بــه ايــن نكتــه پــايــان دهد كه حال كه از روح خودم بر او دميدم پس شما اي ملائكه بر او سجده كنيد!

مبدأ خلقت آدم (39)

خداوند مي‌فرمايد كه همگي ملائكه براي آدم سجده كردند و احدي از آن تخلف نكرد مگر ابليس كه تكبر كرد و از سجده براي او دريغ ورزيد و او از سابق بر اين كافر بود. اين كه ابليس قبل از اين صحنه كافر بوده است، در سوره حجر از زبان خود او چنيــن نقــل كرده است:

«- من از نخست حاضر نبودم براي بشري به خاك بيفتم،

كــه تـو او را از گلــي از لجــن خشكيـــده درسـت كــرده بـاشــي!» (33 / حجر) (1)

1- الميـــــــــــــزان ج : 34 ص : 38 .

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِـنْ صَلْصالٍ مِـنْ حَـمَأٍ مَسْنُـونٍ....» (26 تا 50 / حجر)
در اين آيات، خداي سبحان از آغاز خلقت جن و انس، از فرمان دادنش به ملائكه و ابليس براي سجده به آدم، از سجده ملائكه و امتناع ابليس، از رجم او، از گمراهي بني آدم به دست او و از به كرسي نشستن قضاء خدا در سعادت متقين و شقاوت گمراهان: سخــن بــه ميــان آورده اســت.
مقصود از عبارت "به تحقيق ما انسان را خلق كرديم. " ابتداء خلقت انسان است، به دليــل ايـن كـه در جـاي ديگـر قــرآن دربـاره خلقـت آدمــي از گل مي‌فرمايـد:
«و آغــاز كــرد خلقـت انســان را از گـــل،

و آن‌گاه نسـل او را در خـلاصــه‌اي از آبـي بـي‌مقـدار قــرار داد.» (8 / سجده)
بنابراين آيه شريفه خلقت نوع انسان را بيان مي‌كند، زيرا خلق كردن اولين موجودي كـه بقيه افـرادش از آن منشعب مي‌شوند در حقيقت خلق كـردن همه آن‌هاست.
خداوند ملائكه را مورد خطاب قرار داده و به ايشان خبر مي‌دهد كه مي‌خـواهـم آدم را خلق كنم و شما بايد بعد از آن‌كه روحم را در او دميـدم بـه او سجــده كنيـد!
منظــور از دميــدن روح، ارتبــاط دادن و برقرار كردن علقه بين بدن و روح است، به طــوري كــه در آيــه ديگــر مي‌فـرمـايـد:
«پس او را نطفه‌اي در جاي امني قرار داديم،
پـس آن نطفـــــه را علقــــه كـــرديــــم،

آن‌گــــاه علقــــه را مضغــــه كـــرديــــم،
مضغه را استخوان‌ها نموديم،
و سپــس آن استخــوان‌هــا را با گــوشــت پـوشـانــديـم،
و در آخر او را خلقي ديگر كرديم!» (13 و 14 / مؤمنون)
آن‌گاه خداوند متعال حكايت مي‌كند كه ملائكه همه سجده كردند به‌طوري كه حتي يك‌نفر هـم جاي نمـاند و فقـط از تمـامي ملائكه ابليس سجده نكرد. البته، ملائكه مأمور شده بودند بر نوع بشر سجده كنند، نه بر شخص

آدم و خصوصيات فردي آدم دخالتي در اين امر نداشته است، بلكه خصوصيات نوعي‌اش باعث شده و اين سجده هم صرفا از بــاب تشــريفــات اجتمــاعي نبــوده بلكــه نتيجــه‌اي حقيقي و واقعي باعث آن شده اســت و آن عبـــارت اسـت از خضــوع بـرحســـب خلقت.

خلقت آدم و نقش ملائكه و ابليس (43)

پس ملائكه بر حسب غرضي كه در خلقتشان بوده خاضع براي انسانند، آن‌هم بر حسب غرضي كه در خلقت انسان بوده است، (يعني نتيجه خلقت بشر اشرف از نتيجه خلقت ملائكه است.) ملائكه مسخر براي بشر و در راه سعادت زندگي اويند و به عبارت ديگر انسان منزلتي از قرب و مرحله‌اي از كمال دارد كه مافوق قرب و كمال ملائكه است.

اين كه مي‌بينيم همه ملائكه مأمور به سجده بر آدم شدند، مي‌فهميم همه آنان مسخر در راه به كمال رساندن سعادت بشرند و براي رستگاري او كار مي‌كنند. مثلاً يك طايفه از ايشان مأمور حيات بخشي، طايفه ديگر مأمور مرگ، طايفه سوم مأمور رزق و طايفه چهارم مأمور رساندن وحي هستند. طايفه‌اي مُعَقَّباتَند، طايفه‌اي نويسنده و هم‌چنين مابقي ملائكه هر كدام مشغول يكي از كارهاي بشرند.

(44) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

اين‌جاست كه براي كساني كه تفكر كنند روشن مي‌شود كه امتناع ابليس از سجده به آدم به‌خاطر استنكافي بود كه از خضوع در برابر نوع بشر داشت و او نمـي‌خـواست مانند مـلائكه در راه سعادت بشر قدم بردارد و او را در رسيـدن بـه كمـالش كمك كنـد.

(قرآن مجيد در ادامه مطلب اشاره به دشمني شيطان و نقشه‌هاي او عليه آدمي دارد كه مشروح اين مطـالـب قبـلاً در جلد هفتـم اين سلسلــه تأليفات آمده است.) (1)

1- الميـــــزان ج 23 ص 221.

خروج آدم از بهشت و ابتداي سكونت در زمين (45)

«وَ لَقَدْ مَكَّنّاكُمْ فِي الاَْرْضِ وَ....» (10 تا 25 / اعراف)

آيات زير، از ماجراي سجده ملائكه و سرپيچي ابليس، از فريب خوردن آدم و همسـرش بـه وسيلـه شيـطان، از تـرك بهشـت و از سـايـر امـوري كـه خداونـد بـراي آن دو مقـدر كـرده بـود، حكـايت دارند:

«مــــا شمـــا را در زمـيـــن جـــاي داديـــــم،

و در آن‌جـا بـراي شمـا وسـايل زنـدگـي قـرار داديـم،

ولـــي، سپـــاسـي كـــه مـي‌داريـد انـــدك اسـت!

شمـا را خلـق كـرديم و آن‌گاه

نقشبنـدي‌تان نموديم و سپس

(46) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

بـــه فــــرشتگـــان گفتيـم:

- آدم را سجـــــده كنيـــد!

همه سجده كردند مگر ابليس،

كــه از سجـــــده‌كنـان نبود.

گفت: - مانعت چه بود كه وقتـي به تو فرمان دادم سجده نكردي؟

گفت: - مــن از او بهتــــرم!

مـــرا از آتــــش آفــريـدي و او را از گـل خلـــق كــــرده‌اي!

گفت: - از آسمان فرود شــو!

در ايــن‌جـــا بـــزرگـــي كــــردن حـــق تــــو نيســت!

برون شو، كـه تـو از حقيراني!

خروج آدم از بهشت و ابتداي سكونت در زمين (47)

گفت: - مـــرا تــا روزي كـه بـرانگيختـه مـي‌شــونـد، مهلـت ده!

گفت: - مهلت خـواهي يافت!

گفت: - براي اين ضلالت كه مرا نصيب داده‌اي در راه راست تو بر سر راه آنان كميــــن مـــي‌نشينــــم،

آن‌گاه از جلوي رويشان و از پشت سرشان و از راستشان و از چپشان بر آنان مي‌تـازم و بيشترشان را سپـاس‌گزار نخواهي يافت!

گفت: - از آسمان من بيرون شو! مذموم و مطرود!

هــر كــه از آنـان پيـروي تـو كنـد جهنـم را از همـــه شمــا لبــريـز مـي‌كنـم !

و

- اي آدم!
(48) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
تــو و همســرت در ايــن بهشـت آرام گيــريـــد!
و از هر جا خواستيد بخوريد!
و بـــــه ايـــن درخـــت نـــزديـــك مشــويـــد!
كه از ستم‌گران خواهيـد شـد!
شيطان وسـوسـه‌شـان كـرد تـا عورت‌هايشان را كه پنهان بود بر آنان نمودار كند. گفت: - پروردگارتان شمـا را از ايـن درخت منع نكرد
مگـر از بيـم اين‌كه دو فـرشتـه شويد،
يـا از زنـدگـان جــاويـــد گـرديــد!؟
بـرايشـان سـوگند خــورد كـه مـن خيـرخـواه شمـايـم!
پــس با همين فـريب سقـوط‌شان داد،
خروج آدم از بهشت و ابتداي سكونت در زمين (49)
و چــون از آن درخـت خــوردنـد، عـورت‌هـايشـان در نظـرشـان نمــودار شـــد،
و بنا كردند از برگ‌هاي بهشت به خودشان بچسبـانند،
و پروردگارشان به ايشـان بانـگ زد:
- مگـــر مـــن از ايـــن درخـــت منـــع‌تـــان نكـــردم؟!
و بـه شمـا نگفتم كه شيطان دشمن آشكـار شمـاسـت!
گفتند: - پـروردگـارا! مـا بـه خـويشتـن ستم كرديم !
و اگـــر مـــا را نيــامـــرزي و رحـــم‌مـــان نكنـــي از زيـان‌كـاران خـواهيــم بــود!
گفت: - چنين كه دشمن هم‌ديگريد پائين رويد!
و شمـــا را در زميـــن تـــا زمـــانـي معيـن قـــرارگـــاه و بـــرخـــورداري هســـت! گفت: - در آن‌جـــا زنـــدگـــي مـي‌كنيـــــد،
(50) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
و در آن‌جـا مـي‌ميـرپــد،
و از آن‌جــا بيـــرون آورده مي‌شـــويـــد...!» (1)

از قسمت اول آيات بالا برمي‌آيد كه سجده ملائكه براي جميع بني نوع بشر و در حقيقت خضوع براي عالم بشريت بوده است. اگر حضرت آدم عليه‌السلام قبله‌گاه سجده ملائكه شده از جهت خصوصيت شخصي او نبوده بلكه از اين باب بوده كه آدم عليه‌السلام نمونه كامل

1- الميـــــزان ج 15 ص 24.

انسانيت بوده و در حقيقت از طرف تمام افراد انسان به منزله نماينده بوده است، زيرا خلافتي كه خداوند به آدم داده مختص به حضرت آدم نبوده بلكه در همه افراد بشر جاري است، پس سجده ملائكه هم سجده بر جميع افراد انسان است.

حقيقــت ديگــري نيــز از آيــات بــالا روشن مي‌شــود اين است كه خلقت آدم در حقيقت خلقـــت جميـــع بنـــي نـــوع بشـــر بــــــوده اســـت. (1)

قسمت بعدي آيات بالا جريان سجده كردن تمامي فرشتگان به جز ابليس را بيان
1- الميـزان ج: 15 ص: 24 .

مي‌كند و علت سجده نكردن او را در اين دانسته كه وي از جنس فرشتگان نبوده بلكه از طايفه جن بوده است، لكن در ابتداء هيچ فرقي با ملائكه نداشته و در بين آنان بوده است: شيطان و همه فرشتگان در مقامي قرار داشتند كه مي‌توان آن مقام را مقام قدس ناميد و امر به سجده هم متوجه اين مقام بوده نه بـه يك يك افرادي كه در اين مقـام قـرار داشتـه‌انـد. بنابراين معلوم مي‌شود ابليس قبل از تمردش فرقي با ملائكه نداشته و پس از تمـرد حسـابش از آنـان جـدا شده است. ملائكه به آن‌چه مقام و منزلتشان اقتضا مي‌كرده باقي مـاندنـد و خضـوع بنـدگي را از دست ندادند ولكن ابليس بدبخت از آن مقام ساقط گرديد، چون از جنس جن بوده و فسق ورزيد و زندگي‌اي را اختيار كرد كه جز خروج از كرامت الهي و اطاعت بنـدگي چيز ديگري نبود.
از اين آيات استفاده مي‌شود كه اگر ابليس عصيان ورزيد و مستحق طرد شد به

خاطر تكبرش بود وگرچه به ظاهر مي‌خواسته بر آدم تكبر ورزد، لكن از اين‌كه ابليس با سابقه‌اي كه از داستان خلافت آدم داشت و تعبيري كه از خداوند درباره خلقت آدم شنيده بود - كه من او را به دو دست خود آفريده‌ام - مع‌ذلك زير بار نرفت، برمي‌آيد كه وي در مقـام استكبـار بر خـداونـد بوده نه استكبار بر آدم!
ابليس از خداوند مهلت‌مي‌خواهد و خداوند هم به‌وي مهلت مي‌دهد. البته ابليس به‌طور مطلق از خدا مهلت خواسته است ولكن خداوند او را تازماني "معين" مهلت داده است.
(شـرح كـامل قـرارگرفتن آدم و همسـرش در بهشت و خـروج آن‌هـا بـه دليل وسـوسـه شيطـان و بقيـه داستـان در جلـد هشتـم ايـن مجلـدات آمــده اسـت.)(1)
1- الميـــزان ج: 15 ص: 24.

ادامه جريان زندگي آدم در بهشــت را از روايــات اســلامي از امام صــادق عليه‌السلام نقــل مي‌كنيـم كه حضـرت فـرمود:
«بهشت آدم از باغ‌هاي دنيا بوده و همين ماه و خورشيدي كه به ما مي‌تابد به آن بهشت مي‌تابيده است. و اگر از باغ‌هاي آخرت مي‌بود هرگز از آن اخراج نمي‌شد، چون آخــرت خـانـه خلـود است.
خداوند آدم را در بهشت جاي داد و همه خوردني‌ها را به جز يك درخت برايش مباح

كرد. خلقت آدم طوري بود كه بدون امر و نهي و غذا و لباس و مسكن و نكاح نمي‌توانست بسر ببرد و سود و زيان خود را جز به راهنمائي خداوند تشخيص نمي‌داد، پس ابليس بر او برآمد و گفت كه اگر تو و همسرت از اين درخت بخوريد فرشته خواهيد شد و براي هميشه در بهشت خــواهيــد زيســت و اگر نخوريد خداوند بيرونتان خــواهـد كــرد. آن‌گـــاه قســم خـورد كه خيــرخــواه آنان است.
آدم گفته او را پذيرفت و به اتفاق همسرش از آن درخت خوردند و كارشان بـدان‌جـا كشيـد كه خداي تعالي فرمود: «بَدَتْ لَهُما سَوْاتُهُما...،» (121 / طه)
خلاصه آن‌كه، لباس‌هاي بهشتي‌شان از تن فرو ريخت و ناگزير از برگ درختان بهشتـي خـود را پوشـاندند.
خداوند خطابشان فرمود:

- آيا شما را نگفتم كه از اين درخت نخوريد؟!
در جواب عـرض كـردنـد:
- پـروردگـارا مـا بـه خـودمـان ظلـم كــرديـم،
و اگـــــر تــو مــا را نبخشـي و تـرحــم نكنـي،
مــــا از زيــــان‌كــــاران خــــواهيــم شــــد!
خــــداونـــد در جــوابشــان فـــرمــــود:
- فــــرود شـــــويـــــد!
بـــــرخــي از شمــا دشمــن بـــرخـــي ديگــــر،
و شما را در زمين است مستقر و متاعي تا وقت معين، يعني تا روز قيامت!
... در آن‌جا زندگي مي‌كنيد،

و در آن‌جـــا مـــي‌ميـريـــــد،
و از آن‌جــا بيـرون آورده مي‌شـويـد!» (22 تا 25 / اعراف)(1)

«وَ كُنْتُـمْ اَمْواتا فَاَحْياكُمْ ثُمَّ يُميتُكُمْ ثُمَّ يُحْييكُمْ ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ!» (28/بقره)
«وَ بَـدَاَ خَلْقَ الاِْنْسانِ مِنْ طينٍ...،»
1- الميزان ج : 15 ص : 24.

«آغاز كرد خلقت انسان را از گـل،
سپس نسـل او را از چكيـده‌اي از آبي بي‌مقـدار كرد،
و سپـس او را انسـان تمـام عيـار نمـوده،
و از روح خـود در او بـدميـد!» (7 تا 9 / سجده)
اين آيات دلالت مي‌كند بر اين‌كه انسان جزئي از اجزاء كره زمين است و از آن جدا نمي‌شود و مباين آن نيست. چيزي كه هست از همين زمين نشو نموده و شروع به تطـور كـرده و مـراحل خـود را طـي مي‌كنـد، تـا مـي‌رسـد بـه آن‌جـائي كـه خلقتـي غيـر زميني و غيـر مادي مي‌شود:
«ثُـمَّ اَنْشَـأْناهُ خَلْـقـا اخَـرَ!»
«فَتَبارَكَاللّهُ اَحْسَنُ الْخالِقينَ!»

«سپس او را خلقـي ديگـر كـرد،
پـس مبـارك اسـت خـدا، كـه بهتـريـن خـالـق اسـت!» (14 / مـؤمنـون)
اين موجود غير مادي عينا همان است كه از زمين نشو كرد و خلقتي ديگر شد و به اين كمال جديد تكامل يافت، آن‌گاه وقتي به اين مرحله رسيد فرشته مرگ او را از بدنش مي‌گيرد - و بدون كم و كاست مي‌گيرد - و سپس اين موجود به سوي خداي سبحان بـرمـي‌گـردد... ايـن صـراط و راه هستـي انسـان اسـت!
«مِنْـها خَلَـقْـنـاكُـمْ،»
«وَ فيـها نُعـيـدُكُـمْ،»
«وَ مِنْـها نُخْرِجُكُمْ تارَةً اُخْري»
«ما شما را از زمين درست كرديم،»

«دوبـاره بـه زمين بـرمي‌گـردانيـم،»
«آن‌گـاه بـار ديگـر، از زمين بيرونتان مي‌آوريم!» (55 / طه)
انسان براي هر غرضي كه دارد از هر چيزي استفاده مي‌كند و آن را به خدمت خود مي‌گيرد و لايزال گذشت زمان هم اين موجود عجيب را در تكثير تصرفات و عميق‌تر ساختن نظريه‌هايش تـأئيـد مي‌كنـد:

«وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّمواتِ وَ ما فِي الاَرْضِ جَميعا مِنْهُ...!»
«براي شما آن‌چه در آسمان‌ها و آن‌چه در زمين است مسخر كرد، در حالي‌كه همه‌اش از اوست!» (13 / جاثيه)
«ثُمَّ اسْتَوي اِلَي السَّماءِ،»
«سپس به آسمان پرداخت.» (29 / بقره)
حركت وجودي انسان (61)
از كلام الهي برمي‌آيد كه استواء خدا بر آسمان نيز براي انسان بوده است و اگر آن را هفت آسمان قرار داد، نيز به خاطر اين موجود عزيز بوده است.
اين بود صراط انسان در مسير وجودش و اين وسعت شعاع عمل انسان در تصرفاتش در عالم كون، همان است كه خداي سبحان نيز آن را بيان كرده كه از كجا آغاز مي‌شود و به كجا ختم مي‌شود.
چيزي كه هست قرآن كريم همان‌طور كه احيانا مبداء حيات دنيوي انسان را كه از آن شروع كرده، عالم طبيعت و كون شمرده است و هستي‌اش را نيز مرتبط بدان معرفي مي‌كند، در عين حال آن‌را مرتبط با پروردگار متعال مي‌داند.
«من تو را از پيش آفريدم، در حالي كه چيزي نبودي!» (9 / بقره)
انسان مخلوقي است تربيت يافته در گهواره تكوين و از پستان صنع و ايجاد
(62) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
ارتضاع نموده و در سير وجودي‌اش تطور دارد و سلوك او همه با طبيعت مرده مرتبط است. و از نظر فطرت و ابداع مرتبط به "امر" خدا و"ملكوت" اوست.
اين از جهت آغاز خلقت بشر و پيدايشش در نشئه دنيا و اما از جهت عود و برگشتش به سوي خدا، قرآن كريم، صراط آدمي را منشعب به دو طريق مي‌داند: طريق سعادت و طريق شقاوت!
طريق سعادت را نزديك‌ترين طريق ـ يعني صراط مستقيم، دانسته كه به رفيع اعلي منتهي مي‌شود و اين طريق لايزال انسان را به سوي بلندي و رفعت بالا مي‌برد تا او را به پروردگارش برساند.
طريق شقاوت، كه آن را راهي دور و منتهي به اسفل‌السافلين - پست‌ترين پستي‌ها - معرفي مي‌كند، تا آن كه به رب‌العالمين منتهي شود.
حركت وجودي انسان (63)
- و خدا در ماوراء صاحبان اين طريق ناظر و محيط بر آنان است! (20 / بروج) (1)

«اَلَّذي اَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَاَخَلْقَ‌الاِْنْسانِ مِنْ طينٍ....» (7 تا 9 / سجده)
خـداي تعالي خلقت هـر مـوجـودي را نيكو خوانـده است.
«خلقـــت مـــلازم بـــا حســـن و زيبـــائـي اســت.»
«و هـر مخلـوقـي بـدان جهـت كـه مخلوق اسـت زيباست!»
1- الميـزان ج : 1 ص : 213 .
(64) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
خـــــداي متعــــال در ايـن آيـه مــي‌فـــرمـايــد:
«خدائي كه خلقت همه چيز را زيبا كرده است،»
«و خلقـت انســان را از گلــي آغــازيــــد!»
خداوند تعالي مي‌فرمايد كه مبدأ پيدايش اين نوع - نوع انسان - از گل بوده است. تمامي افراد اين نوع از فردي پديد آمده‌اند كه آن فرد از گل خلق شده است و فرزندان اين فــرد از راه تنـاسـل و تــولــد از پــدر و مـادر پـديـد آمـده‌انــد.
تنها افرادي كه از گل خلـق شـده‌انـد آدم و حــوا عليه‌السلام هستنـد!
ماده اوليه انسان (65)
قرآن‌مجيد در ادامه اين بحث طرز تولد نسل‌هاي بعدي اين دو فرد را(از طريق جدا شدن به ولادت)از چكيده‌اي از آبي ضعيف بي‌مقدار دانسته است.
دربـاره ورود روح بــه بــدن انسان و مراحل آن مي‌فرمـايد:
«آن‌گـــاه وي را بپـــرداخت،
و از روح خويش در او دميد،
و براي شما گوش و ديدگان و دل‌ها آفريد...!» (9 / سجده)
آيات كريمه قرآن، ظاهر قريب به صريح است در اين كه بشر موجود در امروز كه ما
(66) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
افرادي از ايشانيم، از طريق تناسل منتهي مي‌شوند به يك زن و شوهر معين، كه قرآن نام آن شوهر را "آدم" معرفي كرده است. و نيز صريح است در اين كه اين اولين فرد بشـــر و همســرش از هيــچ پــدر و مادري متـولـد نشـده‌انـد بلكه از خـاك يـا گـل يـا لايـه يا زمين - به اختــلاف تعبيــرات قــرآن - خلق شده‌اند.
اين آن معنائي است كه آيات با ظهور قوي خود آن را افاده مي‌كنند. اين معنا را كه نسل حاضر بشر منتهي به مردي به نام "آدم" است ممكن است

از ضروريات قرآن دانست. اين آدم و همسرش از پدر و مادر متولد نشده‌اند بلكه از زمين تكون يافتـه‌انـد.
آيات قرآني بيان نكرده‌اند كه چگونه آدم از زمين خلق شد؟ آيا در خلقت او علل و عوامل خارق‌العاده دست داشته است؟ و آيا خلقتش به تكوين الهي آني بوده و بدون اين كه مدت زماني طول كشيده باشد و جسد ساخته شده از گل مبدل به بدني معمولي و
ماده اوليه انسان (67)
عادي و داراي روح انساني شود؟ و يا آن كه در زمان‌هاي طولاني اين دگرگوني صورت گرفته است و استعدادهائي يكي پس از ديگري درباره‌اش تبديل يافته و نيز صورت‌هائي يكي پس از ديگري به خود گرفته است تا آن كه استعدادش براي گرفتن روح انساني به حد كمال رسيده و آن‌گاه روح در او دميده شده است؟ و سخن كـوتاه، آيـا نظيــر نطفـه در رحـم علـل و شــرايطي يكـي پس از ديگري در او اثـر كـرده است؟
هيچ يك از اين احتمـالات در قـرآن كـريم نيـامده اسـت!
تنهــا روشـــن‌ترين آيـــه‌اي كه دربـــاره خلقت آدم در قرآن ديده مي‌شود آيه‌اي است كـه دربـاره مسيح عليه‌السلام نـازل شـده و فـرمـوده است :
«صفت عيســي مـانـنــد صفـــت آدم اســـت
(68) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
كه خداي تعالي او را از خاك زمين خلق كرد
بـــدون اين كـه پـــدري داشتــه بـاشـد كـه از نطفـــه او متـولـد شـــود.» (59 / آل‌عمران) تمامي آيات قرآني كه از خلقت آدم از تراب يا از گل يا امثال آن خبر مي‌دهند مي‌فهمانند كه خلقت انسان آني و بدون گذشت زمان و بدون پدر و مادر بوده است و خلقـت آدم بـا خلقـت سـايـر افــراد بشــر و ســايـر جـانـداران فــرق داشتـه است.(1)

1- الميزان ج : 32 ص : 81.
انساء خلق آخر (69)
«وَ لَقَـدْ خَلَـقْنَا الإِنْسانَ مِـنْ سُـلالَـةٍ مِـنْ طيـنٍ ثُمَّ... .» (12 تا 14 / مؤمنون)
خداوند متعال در اين آيات از زماني صحبت مي‌كند كه پاي هيچ تاريخ نويسي بدان نرسيده است. زماني كه خلق ابتدائي صورت مي‌گيرد و در آن آدم از گـل آفـريـده مـي‌شـود و فرمان مي‌يابد نسل او به جاي خاك از چكيده آبـي خـوار - «سُـلالَـةٍ مِـنْ مــاءٍ مَهيــنٍ» (8 / سجده) توليد شود:
«ما انسان را در آغاز از چكيده و خلاصه‌اي از اجزاي زمين
كـــه بــا آب آميختـــه بـــود، انـــدازه‌گيــري كــرديــــم،
و سپــس مــا انسان را نطفه‌اي كرديم كـه در رحــم متمكــن بــاشـــد،
(70) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
آن‌گـــاه نطفـــه را علقـــه و علقـــه را مضغـــه كـرديـم
و سپس آن مضغـه را استخوان كرديم،
پس بر آن استخوان گوشتي پوشانديم،
پس از آن خلقتـي ديگــرش كـرديـم!
پس آفرين بر خدا كه بهترين آفرينندگان است!» (12 تا 14 / مؤمنون)
در آخــريــن مــرحلــه خــداونــد سيــاق عبارت را از "خلقت " به "انشاء" تغيير داد تا دلالت كند بر اين كــه آن‌چــه به وجــود آورديم چيز ديگري و حقيقت ديگري بود، غيــر آن‌چــه در مـراحل قبلي بود.
مثلاً علقه هر چند از نظر اوصاف و خواص و رنگ و طعم و شكل و امثال آن با نطفه
انساء خلق آخر (71)
فرق داشت الاّ اين كه اوصافي كه نطفه داشت از دست داد و اوصافي هم‌جنس آن به خود گرفت. خلاصه اين كه اگر عين اوصاف نطفه در علقه نبود، هم‌جنس آن بود، مثلاً اگر سفيد نبود قرمز بود و هر دو از يك جنسند به نام رنگ، به خلاف اوصافي كه خداوند در آخر به آن داد و آن را انسان كرد! كه نه عين آن اوصاف در مراحل قبلي بودند، نه هــم‌جنـس آن، مثــلاً در انشــاء اخيــر او را صــاحـب حيـات و قـدرت و علم كـرد...!
در اين مرحله خداوند به انسان جوهره ذاتي داد، (كه ما از آن تعبير مي‌كنيم به "من"،) كه نسخه آن در مراحل قبلي يعني در نطفه و علقه و مضغه و عظام پوشيده به لحم، نبود، هم‌چنان‌كه در آن مراحل اوصاف علم و قدرت و حيات نبود. پس در مرحله اخيــر چيــزي به وجــود آمد كه

مسبـوق به عـدم بود، يعني هيچ سابقه‌اي نداشت. (1)

(72) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

1- الميزان ج : 29 ص : 29 .

انساء خلق آخر (73)

(74)

فصل دوم:روزهاي بهشتي آدم زميني

«وَ قُلْنا يا ادَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ... .» (35 تا 39 / بقره)
آدم در اصل و در آغاز براي اين خلق شده بود كه در زمين زندگي كند و نيز در زمين بميرد و اگر خداي تعالي او را (چند روزي) در بهشت منزل داد براي اين بود كه امتحان خود را پس بدهد.
(75)
اين معنا را آيه «اِنّي جاعِلٌ فِي الاَرْضِ خَليفَةً،» (30 / بقره) به دست مي‌دهد.
پس هدف و منظور از خلقت آدم اين بود كه در زمين سكونت كند.
چيزي كه هست ، راه زميني شدن آدم همين بوده كه نخست در بهشت منزل گيرد.
قرآن كريم روزهاي بهشتي آدم زميني را چنين تعريف مي‌كند:
«و گفتيم:
- اي آدم !
تو و همسرت در بهشت آرام گيريد،
و از آن به فراواني از هر جا كه خواستيد بخوريد،
(76) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
و نزديك اين درخت مشويد كه از ستم‌كاران خواهيد شد!
و شيطان ايشان را از نعمت بهشت بينداخت،
و از آن زندگي آسوده كه داشتند بيرونشان كرد،
گفتيم:
- با همين وضع كه دشمن هم ديگريد،
پائين رويد،
كه تا مدتي،
در زمين، قرارگاه و بهره داريد!
و آدم از پروردگار خود سخناني فرا گرفت،
و خدا او را ببخشيد، كه وي بخشنده و رحيم است!
اقامت موقت (77)
گفتيم:
ـ همگي از بهشت پائين رويد!
اگر هدايتي از من به سوي شما آمد - و البته خواهد آمد،
آن‌ها كه هدايت مرا پيروي كنند، نه بيمي دارند و نه اندوهگين مي‌شوند و كساني كه كافر شوند و آيه‌هاي ما را دروغ شمارند،

اهل جهنم‌اند،
و خـــــود در آن جـــاودان‌انــد!» (35 تا 39 / بقره)
پس راه زميني شدن آدم همين بوده كه نخست در بهشت منزل گيرد و برتري‌اش به ملائكه و لياقتش براي خلافت ثابت شود و سپس ملائكه مأمور به سجده براي او شوند
(78) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
و آن‌گاه در بهشت منزلش دهند و از نزديكي به آن درخت نهي كنند و او به تحريك شيطان از آن بخورد و در نتيجه عورت خود و نيز از همسرش ظاهر گردد و در آخر به زمين هبوط كنند.
گو اين كه خلقت بشري و زميني آدم و همسرش تمام شده بود و بعد از آن خدا آن دو را داخل بهشت كرد، ولي مدت زيادي در اين بين فاصله نشد و خلاصه آن قدر به آن دو مهلــت نــدادنــد كه در همين زمين متوجه عيب خود شوند و نيز به ساير لوازم حيـــات دنيـــوي و احتيـاجـات آن پـي ببـرنـد...
بلكه بلافاصله آن دو را داخل بهشت كردند... .
و وقتي داخل بهشت كردند كه هنوز روح ملكوتي و ادراكي كه آدم از عالم ارواح و
اقامت موقت (79)
فـرشتگـان داشت، به زندگي دنيا آلوده نشده بود.
معلوم مي‌شــود پــوشيــدگي‌هاي عيــب آن دو موقتي بوده است و يك دفعه صورت گرفته است، چــون در زنــدگــي زميني ممكن نيست براي مدت طولاني اين عيب پوشيده بماند.
آخرين عامل و علتي كه باعث زميني شدن آن دو شد، همان مسئله ظاهر شدن "عيب" آن دو بـود!
"عيب" نام برده هم به قرينه اين كه فرموده: «بر آن شدند كه از برگ‌هاي بهشت بر خـود بچسبانند،» همــان "عورت" آن دو بوده است.
معلـــوم اسـت كــه ايــن دو عضــو، مظهــر همــه تمــايــلات حيـوانـي اسـت، چـــون مستلــزم غـذا خـوردن و نمـو نيـز هستنـد.
(80) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
ابليــس هــم جـز اين هــدف و كوششي نداشته كه به هر وسيله كه شده عيب آن دو را ظـاهــر سـازد.
ظهور عيب در زندگي زميني و به وسيله خوردن از آن درخت، يكي از قضاهاي حتمي خدا بوده، كه بايد مي‌شد و ملاحظه مي‌شود كه خداي تعالي نيز خطيئه آنان را بعد از آن كه تــوبــه كــردنــد بيــامــرزيــد ولي در عيــن حــال آن‌ها را به بهشت بـرنگـردانيد، بلكــه به ســوي دنيــا هبــوطشــان داد، تــا در آن جــا زنـدگـي كننـد.

اگر محكوميت زندگي كردن در زمين، با خوردن از آن درخت و هويدا گشتن "عيب" قضائي حتمي نبود و نيــز بــرگشــت آن‌هــا به بهشت محال نبود، بايد بعد از توبه و قبـــول آن بـه بهشــت بـرمي‌گشتند.

پـــس معلـــــــوم مــي‌شـــود:

اقامت موقت (81)

علت بيرون شدن از بهشت و زميني شدن آدم، خود آن "گناه" نبود، بلكه علت اين بود كه "به وسيله "آن گناه،" عيب" انسان ظاهر مي‌شود. و اين "به وسيله شيطان " صورت گرفت.

ولي اگر پدر بشر و مادرش به زمين نمي‌آمدند كي مي‌توانستند متوجه فقر و ذلت و مسكنت و حاجت و قصور خود شوند؟

و چگونه بدون برخورد با تعب و زحمت و رنج زندگي، به روح و راحت در حظيرةالقدس و جوار رب‌العالمين مي‌رسيدند؟

و براي جلوه كردن اسماء حسناي خدا، از عفو و مغفرت و رأفت و توبه و ستـر و فضل و رحمت موردي يافت نمي‌شد چون مورد اين اسماء حسناي خـدا گنـه‌كـارانـند!

(82) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

و خــدا را در ايــام دهــر نسيم‌هــاي رحمتي است، كه از آن بهره‌مند نمي‌شوند مگــر گنــه‌كــاراني كه متعــرض آن شــونــد و خــود را در معــرض آن قرار دهنــد!

آدم هر چه كه به خود ستم كرد و خود را در پرتگاه هلاكت و دوراهي سعادت و شقاوت، كه همان زندگي دنياست، افكند، به طوري كه اگر در همان مهبط خود، يعني دنيا باقي مي‌ماند، هلاك مي‌شد و اگر به سعادت اولي خود برمي گشت تازه خود را به تعب افكنده بود، پس در هر حال به نفس خود ستم كرد، الاّ اين كه با اين عمل، خود را در مسير سعادت و در طريق منزلي از كمال قرار داد، كه اگر اين عمل را نمي‌كرد و به زمين نـازل نمي‌شد و يا بدون خطا نازل مي‌شد، به آن سعادت نمي‌رسيـد!

اقامت موقت (83)

واضح است كه نحوه حيات آدم بعد از هبوط، با نحوه آن قبل از هبوط، فرق مي‌كرد. حيات دنيا حقيقتش آميخته با حقيقت زمين است، يعني داراي گرفتاري و مستلزم سختي و بدبختي است و لازمه اين نيز اين است كه انسان در آن تكوّن يابد و دوباره با مردن جزو زمين شود و آن‌گاه براي بار ديگر از زمين مبعوث گردد.

در حــالي كه حيــات بهشتــي حيــاتي است آسمــاني و از زمينــي كه محل تحول و دگرگوني است منشأ نگرفته است.از اين‌جا ممكن است به طور جزم گفت كه - بهشت آدم در آسمــان بــوده، هر چنــد كه بهشــت

آخــرت و جنـــت خلــد نبوده است، چـون بـه جنـت خلــد هر کــس وارد شــود بيـــرون نمـي‌شــود! (1)

1- الميزان ج : 7 ص : 228 .

«وَ لَقَـــــدْ عَهِـــدْنـا اِلـي ادَمَ مِــنْ قَبْـــلُ فَنَسِـــيَ....» (115 تا 126 / طه)
در اين آيات داستان داخل شدن آدم و همسرش در بهشت و بيرون شدنشان به وسوسه‌اي از شيطان، مطرح شده و هم‌چنين بيان حكمي كه خداي تعالي در اين موقع راند و ديني تشريع نمود و سعادت بني نوع آدمي را منوط به پيروي هـدايت او و شقـاوت آنـان را در اعـراض از آن قرار داد.
اين داستان در چند جاي قرآن آمده است ولي در اين سوره با كوتاه‌ترين عبارات و زيباترين بيان ايراد شده است. عمده عنايت در اين آيات بيان همان حكمي است كه به تشـريـع ديــن و ثـواب و عقـاب كرده است.

اين داستان، حال بني نوع آدم را برحسب طبع زميني‌اش و زندگي مادي‌اش تمثيل مي‌كند و مجسم مي‌سازد، چه خدا او را در بهترين قوام خلق كرده و در نعمت‌هائي بي‌شمار غرق ساخته و در بهشت اعتدالش منزل داده است و از تعدي و خروج به يك سوي افراط و تفريط كه ناشي از پيروي هواي نفس و تعلق به فريب‌هاي دنيا و در نتيجه فراموشي جانب رب العزّة است، تهديد فرمود، تا عهد بين خود و خدا را فراموش نكند و او را نافرماني و شيطان را در وساوسش پيروي نكند.
بعد از آن كه دل به دنيا بست و مقام پروردگارش را فراموش كرد، رفته رفته زشتي‌هاي دنيا برايش روشن مي‌شود و آثار سوء شقاوت با نزول بلاها و خيانت روزگــار و انكــول اسبــاب و پشــت كــردن شيطـان به او، برايش هـويـدا مـي‌گـردد.
آن‌گاه شروع مي‌كند با نعمتي نعمت از دست داده‌اي ديگر را تلافي نمايد، به عذابي

روي مي‌آورد تا از عذابي شديدتر از آن فرار كرده باشد و در گريز از دردي ناگوار، دردي ديگر ناگوارتر را تحمل مي‌كند تا وقتي كه به او بگويند از بهشـت نعمت‌هـا به كلي بيـرون گشته و به مهبط شقاوت و بدبختي هبوط كند.
ايــن همــان صــورتــي است از زنــدگــي دنيــا كــه بــراي آدم ممثل شده است. نخست خداي‌تعالي او را داخل بهشت كرده و كــرامــت داد

تـا سرانجـام کارش بـدان‌جـا کشيـد کـه کشيد!
(از آن‌جائي که اين واقعه قبل از تشريع دين اتفاق افتاده و بهشت آدم بهشت برزخي بوده که در يك زندگي غير دنيوي برايش ممثل شده است و لذا نهي در آن نيز نهي ديني و مولوي نبوده است بلکه نهي ارشادي بوده که مخالفتش کار او را و سرنوشتش را به امري قهري کشانده است.) (1)
عوامل خروج آدم از بهشت (87)
1- الميـــــــــزان ج: 28 ص: 25.
(88) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

«سوگند مي‌خورم كه به تحقيق آدم را در زمان‌هاي پيش وصيتي كرديم، ولي وصيت را ترك كرد و ما او را نيافتيم كه در حفظ آن عزم جازمي داشته باشد.»
(115 / طه)
اين كه مقصـود از آن عهـد چـه بـوده؟ بـه طـوري كـه از داستـان آن جنـاب در چنـد جـاي قـرآن بـرمي‌آيـد، عبـارت بـوده از نهـي خـوردن از آن درخـت مـورد نظـر، همان طور كه فـرمـوده: «وَ لا تَقْـرَبـا هـذِهِ الشَّجَـرَةَ....»
(35 / بقره)
«به يادآر عهدي را كه ما به آدم سپرديم،
سست عهدي آدم (89)
و گفتار مـا را كـه بـه مـلائكـه گفتيـم بـراي آدم سجـده كنيـد،
پس همگـي سجـده كـردنـد مگر ابليس،
مـا اين صحنه را به وجود آورديم تا براي خود آدم معلوم شود
كه چگونه سفارش ما را فـرامـوش كـرد،
و بر حفظ آن عزم راسخي ننمود!» (115 / طه)
وقتـي ابليـس از سجـده امتنـاع ورزيـد خـدا بـه منظـور خيـرخـواهـي و ارشـاد آدم بـه سـوي صـلاح بـه او گفـت:
- ايـن كـه مـي‌بينـي از سجـده امتنـاع ورزيـد "ابليس" دشمـن تـو و همسـرت مي‌بـاشـد، زنهـار كـه از بهشـت بيـرونتـان نكنـد.!!
اگر در اين آيه به جاي نهي ابليس از اين كار، آدم و حوا را نهي كرد، در حقيقت كنايه
(90) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
از نهي او از اطاعت ابليس و نيز نهي از غفلـت كيـد و دسـت كـم گرفتـن مكـر اوسـت.
ـ او را اطاعت مكن و از كيـد و تسـويلات او غفلت مورز،
تـا بـر شمـا مسلط نشود و در بيـرون كـردن شما از بهشت و بدبخت كردنتان قوي نگردد! (1)

ابليس به آدم گفت: آيا مي‌خواهي تو را به درختي راهنمائي بكنم كه با خوردن ميوه آن عمري جاودان و سلطنتي‌دائمي داشته‌باشي؟ دراين درخت اين دوخصوصيت هست

1- الميــزان ج: 28 ص: 25.

وسوسه شيطان (91)

و اگر پروردگار شما، شما را از آن نهي كرده يا براي آن خصوصيت بوده يا براي اين !

«از آن درخت بخوردند،

و عـورت‌هــايشــان بــرايشـــان نمـــــودار شـــــد،

و بنا كردند از برگ‌هاي بهشت به خودشان بچسبانند.

آدم نــافـرمـاني پـروردگـار خـويش كـرد و از راه برفت!» (121 / طه) (1)

1- الميزان ج: 28 ص: 25.

«پـــس از آن پـــروردگـــارش او را بـــرگـــزيـــد و تـــوبـــه او را بپـــذيـــرفـــت،
و هـدايتـش كـــرد.
گفت: ـ همگــي پـائيـن بـرويـد در حـالي كـه بعضـي دشمـن بعضي ديگر باشيد!
پس اگر هدايتي از من سوي شمـا آمـد،
هـر كـه آن را پيـروي كنـد، نـه گمـراه مـي‌شـود و نـه تيـره‌بخـت،
و هر كس كه از كتاب مـن روي بگـردانـد وي را روزگـاري سخـت خـواهـد بود،
و او را در قيــامت كــور محشور مي‌كنيم!» (122 تا 124 / طه)
اولين حكم تشريعي (93)
در اين آيه قضــائي از خــدا حكــايــت شده كه متفرع بر هبوط است.
داستان بهشت آدم با همه خصوصيات آن مثالي است كه سرنوشت آينده يكايك فــرزنــدان او را تــا روز قيـامت ممثــل مي‌كنـد.
با نهي آدم از نزديك شدن به درخت، دعوت‌هاي ديني و هدايت الهي بعد از آدم را ممثل كرده است و با نافرماني آدم كه آن را "نسيان عهد"خوانده، نافرماني فرزندانش را كه ناشي از نسيان ياد خدا و ياد آيات اوست، ممثل فرموده است. تنها فرقي كه ميان آدم و بني آدم است ايــن اســت كــه آزمــايش آدم قبــل از تشــريــع شــرايــع بــود و در نتيجه نهيي كه متوجه او شد ارشادي و مخالفت او ترك اولي بود، ولي آزمايش بني آدم بعــد از تشــريــع ديــن و مخــالفـت بــا آن نـافـرمـاني امــر مولوي خداست. (1)
(94) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

«وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِادَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْليسَ....» (61 تا 65 / اسراء)
قرآن مجيد در اين آيه شريفه تاريخي از شروع حيات زميني انسان را خاطرنشان مي‌سازد كه پروردگار عالم پس از آفرينش آدم، پدر بشر كنوني، به ملائكه دستور داد تا براي آدم سجده آورند، همه سجده كردند مگر ابليس....
1- الميـــــــــــزان ج : 28 ص : 25 .
تاريخ شروع فساد در نسل انسان (95)
داستان ابليس ماجرائي است كه ميان او و خداي سبحان اتفاق افتاد، آن موقعي كه امـر خـدا بـراي سجـده بـه آدم را عصيـان ورزيـد. اين داستان را خداي تعالي براي رسول گرامي صلي‌الله‌عليه‌وآله خـود نقـل مي‌كنـد تا نسبـت به وضـع مـردم عصر خود خيلي ناراحت نشود و بداند كه جنس بشر از ازل همين‌طور بوده است كه اوامر خدا را سبك شمرده و در برابر حق استكبار مي‌ورزند و اعتنائي به آيات خدا نمي‌كنند و اين نسـل از ايـن بـه بعـد هم همـواره چنين خـواهنـد بود!
فرمود: به ياد آر كه چگونه ابليس قسم خورد كه گريبان ذريه آدم را بگيرد و خدا هم او را بر كساني كه اطاعت او (شيطان) را بكنند مسلط فرمود و احـدي از پيـروان دعـوت او و دعـوت سـواره‌گـان و پيـاده‌گـان از لشكـر او را استثنـا نكـرد و كسـانـي را استثنـا كـرد كـه از بنـدگـان مُخلَـص خـدا بـاشنـد.
(96) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
مقصود آيه شريفه بيان علل و عواملي است كه باعث شد بني‌آدم در ظلم و فسوق خود استمرار و دوام يابد ولي نسلش برچيده نشود.
در اين باره نخست اين را فرمود كه اولين بشر به آيات و معجزات درخواستي خودش ايمان نياورد و آخرين هم پيرو همان اولي‌اند و ايمان نخواهند آورد. در اوايل اين آيات به پيغمبر خود يادآور شد كه در اين ميانه فتنه‌ها در كار است كه به زودي ظهور نموده و امت اسلام را در بوته امتحان داغ مي‌كنـد و آن‌گـاه داستـان آدم و ابليس را خـاطـرنشـان سـاخت كـه ابليس سـوگنـد خـورد ذريـه آدم را گمـراه سازد و از خدا درخـواست كـرد كـه او را بر آن‌ها مسلط نمـايـد.
پس خيلي بعيد نيست كه اكثر مردم به سوي راه ضلالت گرائيده و در ظلم و طغيان و اعراض از آيات خدا غوطه‌ور گردند، چون از يك سو فتنه‌هاي الهي آن‌ها را احاطه كرده

و از ســوي ديگــر شيطـان بـا قشون سواره و پياده خود محاصره‌شان كرده است. (1)

قرآن مجيد اولين بار دعائي از اولين پيامبر الهي و اولين انسان روي زمين نقل مي‌كند كه در آن درك و آگاهي و ادب خاصي را كه تعليم اين پيامبر اولين شده، نشان داده‌مي‌شود.
قرآن مي‌فرمايد:
1- الميزان ج: 25 ص: 246 .

«آدم نافرماني پروردگار خود كرد،
و در نتيجه از بهشت محروم شد،
پس پروردگارش او را به رسالت در ابناء خود برگزيد،
و از نافرماني‌اش درگذشت،
و هدايتش فرمود.» (122 / طه)
چه شد كه آدم پس از محروميت از بهشت به مقامي كه در آيه قيد شده رسيد؟ دعا و توبه و انابه‌اي است كه آدم عليه‌السلام با ادب خاصي آن را به پيشگاه الهي عرضه كرد، در اين مراسم همسر او نيز سهيم بود.
آن‌ها گفتند:
«پروردگارا!

ما بر خود ستم كرديم!
و اگر تو ما را نبخشائي و به ما ترحم نكني،
مسلما از زيان كاران خواهيم بود!» (22 / اعراف)
اين دعا راز و نيازي است كه آن دو بزرگوار بعد از خوردن از درختي كه خداوند از نزديك شدن به آن نهي كرده بود، با خداي خود كردند.
البته آنان با اين كه گناهي نكرده بودند، (چون نهي الهي نهي ارشادي بود،) در هر صورت، وقتي پاي امتحان به ميان آمد و بلا شامل حالشان شد و سعادت زندگي بهشتي براي يك عمر با آنان وداع كرد، ولي آن‌ها مأيوس نشدند و نوميدي رابطه‌شان را با پروردگار قطع نكرد بلكه با التجاء به خداوند خود و با توسل به صفت ربوبيت او جبران گذشته را كردند. (1)

1- الميزان ج : 12 ص : 114 .

فصل سوم:هابیل و قابیل شروع فساد و جنایت در نسل انسان

«وَ اتْـلُ عَلَيْهِـمْ نَبَـأَ ابْنَـيْ آدَمَ بِالْحَقِّ....» (27 تا 32 / مائده)
(102)
قرآن‌مجيد خبرصادق و تاريخ واقعي انسان‌هاي‌اوليه و پسران آدم را چنين شرح مي‌دهد:
«خبـــر دو پســـر آدم را بــه درستــي بــر اينــان بخـــــوان!
آن‌گاه كه قرباني پيش بردند،
و از يكي‌شان پذيرفتـه شـد،
و از ديگـري قبــول نيفتــاد.
گفــت: - بــه طــور حتـم تـــو را خـــواهــم كشـــت!!
گفــت: - خـــدا تنهـــا از پـــرهيـــزكـــاران مـــي‌پـــذيـــرد،
اگـر دستـت را بـه سـوي مـن بگشـائـي كـه مـرا بكشـي،
من دست خويش به سوي تو باز نمي‌كنم كه تو را بكشم،
پسران آدم (103)
مـن از خـــدا، پـــروردگـــار جهـــانيـــان مـــي‌تـــرســـــم!
مـن مـي‌خـواهـم كـه گنـاه مـن و گنـاه خـويش را ببـري،
و از آتشيـــــان شــــــوي،
و اين است پاداش ستم‌گران !
دلـش او را بـــه كشتـــن بـــرادر رام كـــرد و او را كشـت،
و از زيـان‌كــــاران شـــــد...!»
اين آيات از قصه دو پسر آدم خبر مي‌دهند. خداوند متعال واقعي بودن بيان اين تاريخ را با كلمه «بِالْحَقِّ» تأكيد فرموده است. اين امر دلالتي دارد بر اين كه اين قصه به طور تحريف شده و غير واقعي و غير حق در ميان مردم شايع بوده است و آن قصه‌اي
(104) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
است كه در فصل چهارم "سفِر تكوين" تورات ذكر شده ولي جريان برانگيختن زاغ و كاويدنش در زمين بيان نشده است و اصل قصه هم طوري بيان شده كه خدا را به طور صريح جسم دانسته است!؟
در اين آيات مشخص است كه هر يك از آن دو برادر چيزي را كه مايه تقرب او باشد به نزد خداوند برده‌اند. و آن دو فهميده بودند كه قرباني يكي قبول و قرباني ديگري پذيرفته نشده است. حالا از كجا فهميدند؟ و به چه وسيله استدلال كرده و اثبات نمودند؟ آيه از اين قسمت ساكت است.
ولي در يك جاي قرآن (آيه 183 سوره آل عمران) بيان شده كه در ملت‌هاي گذشته و يا خصوص بني‌اسرائيل رسم بـوده كـه قـربـانـي

مقبـول را آتش بسوزاند و بخورد.
قرباني تا امروز هم پيش اهل كتاب معروف است. (يهود قرباني‌هاي گوناگون دارد:

كشتــن حيــوانــات، تقــديــم آرد و زيتــون و ســرشيـــر و ميوه‌هاي نوبار. نصاري هم نان و شراب تقديم مي‌كنند و به خيال خود در عالم حقيقت تبديل به گوشت و خون مسيح مي‌شود!!؟)
ممكن است قبولي قــربــاني اين قصــه هــم به همــان‌طور بــوده است، خصوصا ايــن كــه روي سخــن با اهــل كتــاب كه معتقــد به آن روش بــوده‌انــد، مي‌بــاشد.
به هر حال قاتل و مقتول هر دو مي‌دانسته‌اند كه قرباني يكي قبول و از ديگري مــردود شــده است.
از سياق آيه فهميده مي‌شود كه گوينده - حتما تو را مي‌كشم - همان كسي است كه قرباني‌اش پذيرفته نشده است و اين سخن را از روي حسد گفته است، زيرا علت ديگري در كار نبوده و مقتول پيش از اين هم كاري كه جرم باشد نكرده است كه با اين گفته رو

بــه رو شـده و بـه قتــل تهـديـد شــود.
جوابي كه خداوند از مقتول نقل مي‌كند: «گفت خدا تنها از پرهيزكاران مي‌پذيرد،» پاسخ گفته قاتل است كه اولاً به او تذكر مي‌دهد كه جريان قبول و عدم قبول قرباني به دست او نبوده و او در اين باره جرمي ندارد. جرم از قاتل است كه پرهيزكاري نداشت و خداوند هم به جزايش قرباني او را نپذيرفته است.
ثانيا تذكر داد كه اگر قاتل قصد كشتن او را داشته باشد و به اين منظور دست خود را به سويش دراز كند او هرگز دست به طرفش دراز نخواهد كرد زيرا از خدا پرهيزكاري داشته و مي‌ترسد، او در اين صورت مي‌خواهد قاتل گناه خود و گناه مقتول را بــه دوش كشيــده و از جهنّميــان شــود، كــه ايـن اسـت پـاداش ستــم‌گــران!
پسر مقتول آدم از پرهيزكاران و صاحب معرفت درباره خدا بوده است.

پرهيزكاري‌اش از اين عبارت به دست مي‌آيد كه گفت: «همانا خداوند از پرهيزكاران قبول مي‌كند.» و ضمنا ادعاي پرهيزكاري كرده و خدا هم كه آن را نقل نموده و رد نكرده است، ادعاي او را امضاء نموده است.
معرفت او به خدا هم از اين گفته‌اش معلوم مي‌شود كه: «من از خدا، پروردگار جهانيان خوف و ترس دارم.» اين ادعاي او نيـز از طـرف خـدا نقل شـده و امضـاء گـرديـده اسـت. خداوند در سوره فاطر مي‌فرمايد:

«از ميان بندگان خدا فقط علماء از او خوف و هراس دارند.» با توجه به اين آيه و نقل ادعاي ترس او در قرآن و امضاء آن از طرف خدا، عملاً ملاحظه مي‌شود كه او به علم نيز توصيف شده است. و همين گفته‌هاي محكم و مستدل و مؤعظه‌هاي خوبي كه در خطاب به برادرش بيان كرده بهترين گواه علم و دانش اوست. او با همـان طينـت پـاك و فطـرت صـاف خـود درك نموده و بيان كرده است كه:

(108) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

ـ به زودي عده افراد بشر زياد مي‌شود و آن‌گـاه بـه اقتضـاي طبع بشري اجتماعات مختلفي پـديـد مـي‌آيـد و عـده‌اي پـرهيـزكـار و دسـتـه ديگـري ستم‌گـر خـواهنـد شـد.

آن‌ها و تمام جهانيان ديگر يك پروردگار دارند كه مالك آن‌ها بوده و كارشان را تدبير مي‌كند. و يكي از تدبيرهاي قاطع او اين است كه عدالت و نيكي را دوست بدارد و ستم و ظلم را مغبوض و بد بدارد: و لازمه اين معني اين است كه تقوي و ترس از خدا بر بشر فرض و واجب باشد و اين همان "دين" است.

و بنابراين طاعت‌ها و قرب و منزلت‌ها و بدي‌ها و گناهاني خواهد بود و طاعت‌ها تنها در صورتي پذيرفته مي‌شود كه از روي تقوي و پرهيزكاري باشد. و نافرماني‌ها و ستم‌ها، گناهاني است كه ستم‌گر آن‌ها را به دوش خود حمل مي‌كند. و از لوازم آن اين است كه يك دنياي ديگر باشد كه دنياي پاداش باشد و پاداش ستم‌گران هم آتش خواهد بود!

پسران آدم (109)

و اين‌ها - چنان‌كه مي‌دانيد - اصول معارف ديني و مباني اساسي علوم مبدأ و معاد است كه اين بنده صالح خدا همه را براي برادر نادان خود كه حتي نمي‌دانست ممكن است چيزي را با دفن كردن در زمين از ديده‌ها پوشيده داشت و آن را از زاغي آموخت، بيــان كـرد!

اين بنده صالح خدا در سخن‌هاي خود به برادرش نگفت كه اگر تو قصد كشتن مرا داشته باشي من خودم را جلوي تو انداخته و از كشته شدن پرهيز نخواهم كرد و از خود دفاع نمي‌كنم: و تنها گفت: من چنين نيستم كه تو را بكشم! و نگفت كه من مي‌خواهم به هر صورت به دست تو كشته شوم تا تو ستم‌گر شوي واز دوزخيان گردي!

سبب‌سازي براي گمراهي و بدبختي كسي در زنــدگــي‌اش در شــرع فطــرت (بــدون اختصــاص بــه ديــن معينــي) ستــم و گمــراهي مي‌بــاشـد.

(110) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

او گفت: - اگر تو براي كشتن من دست بگشائي من هم آن را بر كشتن تو اختيار مي‌كنم. او نگفت كه من از خود دفاع نمي‌كنم، بلكه گفت كه من

تصميم به قتل تو نمي‌گيرم! در آيه شريفه هم بيان نشده كه او با اين كه متوجه موضوع بود از خود دفاع نكرد و كشته شد.
اين احتمال هست كه او را غفلتا و ناگهاني و يا پس از دفاع كامل از خودش به قتل رسانده است.
در روايات اسلامي از امام محمد باقر عليه‌السلام نقل شده كه:
«قابيل هميشه مترصد و مراقب وقت تنهائي هابيل بود تا وقتي او را دور از آدم يافت، ناگهان بر او جست و او را كشت....»
در روايت ديگري از امام سجاد عليه‌السلام نقل شده كه:

«قابيل دلش براي او كشتن برادرش را جلوه داد ولي نفهميد چگونه او را بكشد تا ابليس آمد و به او ياد داد و گفت سرش را ميان دو سنگ بگذار و آن‌گاه سرش را بشكن!»
ظاهر اين روايات حاكي است كه قابيل به طور ناگهاني هابيل را كشته است نه اين كه هابيل خود را در اختيار او گذاشته باشد؟!
در روايات نام اين دو فرزند آدم را "هابيل و قابيل" ذكر كرده‌اند ولي تورات رايج فعلي آن‌ها را "هابيل و قائين" ضبط كرده است كه البته چون تورات فعلي سنديّت ندارد و دست تحريف در آن رفته، قابل استناد نيست. (1)
1- الميزان ج : 10 ص : 147 .

«فَبَعَـثَ اللّـهُ غُرابـا يَبْحَـثُ فِي الْاَرْضِ لِيُـرِيَـهُ كَيْفَ يُواري سَوْاَةَ اَخيهِ....»
(31 / مائده)
قرآن مجيد در ضمن بيان تاريخ زندگي نسل اوليه بشر و چگونگي حسادت پسر آدم نسبت به برادرش و سرآغاز اولين جنايت تاريخ بشر: به يك نكته بسيار علمي درباره چگونگي تعليم و تربيت در روزهاي نخستين حيات انسان، آن زمان‌ها كه انسان بـا يـك ذهـن ساده و بـدون هيـچ تعليمـاتي به سـر مي‌بـرد، اشـاره كرده است.
قرآن مجيد در اين بيان تاريخي، به طور ضمني ما را به اين نكته مي‌رساند كه بشر

اوليه قدم به قدم بـا تعليمـات و آمـوزش‌هـائي از طرف الهي زندگي خود را مي‌گذرانيد.
اين آموزش اكثرا از طريق پيامبران، كه اول آن‌ها خود حضرت آدم عليه‌السلام بوده اسـت، صـورت مـي‌گـرفت، ولـي در اين داستان ما مي‌بينيم كه افراد انساني آموخته‌هاي خود را از يك طرف به وسيله علايم و آگاهي‌هايي كه به صورت نمايش و تجسم يا الهام از طرف خدا درباره خواص اشياء داده مي‌شد، دريافت مي‌كرد و از طرف ديگر با كمك حـس و تحليـل ذهنـي خـود، چيـزهـائي را براي گذران زندگي خويش ياد مي‌گرفت.
در ايـن آيـه مـي‌فـرمـايـد:
«دلـش او را بـه كشتـن بـرادر رام كـرد و او را كشـت و از زيـان‌كـاران شـد، خـدا زاغـي را فرستـاد كـه در زميـن مـي‌كـاويـد
تا به او نشان دهد كه چگونه جسد برادر را بپوشاند.

گفـت: - اي واي! مـن از ايـن هـم درمـانـده‌تـرم كـه چـون ايـن زاغ بـاشـم؟! و جسد برادرم را پنهان كنم؟
و از پشيمـانـان شـد! (30 و 31 / مائده)
سيـاق آيـه مي‌رسـانـد كـه قـاتـل مـدتي متحيـر بـوده و مي‌ترسيده كسي از كارش مطلع شود و نمي‌دانسته چكار بكند كه كسي جسد مقتول را پيدا نكند، تا اين‌كه خداوند زاغي را برانگيخته است.
اگر جريان برانگيختن زاغ و تفتيش او در زمين با جريان قتل هم زمان بودند ديگر وجهي نداشت بگويد: «- واي بر من! عاجزم كه چون اين زاغ باشم!» باز از سيـاق آيـه به‌دست مي‌آيـد كـه آن زاغ پس از كـاويـدنش

چيــزي را در زميــن دفـن كــرده اسـت.

تعليم و تعلم در نسل‌هاي اوليه انسان (115)

ظاهر كلام اين است كه زاغ مي‌خواسته راه دفن را نشان دهد نه راه كاويدن را و صرف كاويدن و تفتيش زمين راه دفن را ياد او نمي‌دهد، او به قدري ذهن ساده داشته كه باز هم معناي كاويدن را درك نكرد، آن‌گاه چگونه از كاويدن به دفن منتقل مي‌شد، با اين كــه مـلازمــه‌اي بين آن دو نيست. بنــابراين او از اين جـا بـه دفن منتقل شـد كـه ديد زاغ زميـن را كـاويد و چيزي دفن كرد.

(معمــولاً در ميــان پرنــدگان عــادت كلاغ ايــن است كه قدري از چيزي را كه براي خود صيد مي‌كند در زمين دفن مي‌كند و بدين وسيله براي خود ذخيره غذائي تأمين مي‌نمايد.)

(116) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

اين قسمت از سرگذشت پسران آدم، يعني كاويدن زاغ و فكر قاتل درباره آن تنها آيه‌اي است در قرآن كه حال بشر را در بهره‌برداري از حواس نشان مي‌دهد و مي‌رساند كه انسان خواص چيزها را به وسيله حس به دست مي‌آورد و سپس با تفكر در آن‌ها به اغراض و مقاصد حياتي خود مي‌رسد.

يك بشر، گرچه از نادان‌ترين مردم در فكر و فهم باشد، صورت‌هاي زياد و ادراكات بسياري دارد كه دست شماره بدان‌ها نرسيده و جز پروردگار جهانيان كسي نمي‌تواند آن‌ها را شماره كند. با اين زيادي كه از حد شماره بيرون است، يك چيز مشهود و روشن است و آن اين كه اين صورت‌ها در طول زندگي انساني در دنيا دائما رو به تزايد است. از آن طرف اگر به عقب برگرديم ملاحظه مي‌كنيم كه رو به تقليل رفته و كم كم به حد صفر مي‌رسد و بشر به جائي مي‌رسـد كه هيـچ‌گونه دانشـي بـه‌طـور فعليـت نـدارد.

تعليم و تعلم در نسل‌هاي اوليه انسان (117)

تأمل در حال انسان و دقت در آيات شريفه قرآني به دست مي‌دهد كه علوم نظري انساني يعني علم به خواص اشياء و معارف عقلي كه به دنبال آن است از حس سرچشمه مي‌گيرد و خداوند از راه خواص اشياء خارجي به او مي‌آموزد، همان‌طور كه از آيه فوق يعني "برانگيختن زاغ" استفاده مي‌شود.

نسبت دادن برانگيختن زاغ براي نشان دادن چگونگي دفن به خداوند در حقيقت نسبت دادن آموختن چگونگي دفن به خداوند است. زاغ اگرچه نداند كه خدا او را فرستاده و هم‌چنين پسر آدم گرچه نداند كه مدبري هست كه كار فكر و تعلّم او به دست آن مدبر است و خيال كند كه ارتباط زاغ و كاويدنش با تعلّم او هم‌چون ساير اسباب

(118) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
اتفاقي است ولي در حقيقت خداست كه انسان را آفريده و او را به طرف كمال دانش براي اهـداف زندگي‌اش سـوق داده است.
خــداونــد است كــه خواص اشياء را كه حواس بشري به نحوي بدان مي‌رسد به او يــاد داده اســت و از راه حــواس بــه او كمــك داده و آن‌گــاه همــه زميــن و آسمان‌هارا مسخر او كرده‌است. (1)

1- الميـــزان ج : 10 ص : 158 .

تعليم و تعلم در نسل‌هاي اوليه انسان (119)

«مِـنْ اَجْـلِ ذلِـكَ كَتَبْنـا عَلـي بَنـياِسْـرآئيلَ اَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسا بِغَيْرِ نَفْسٍ....»
(32 / مائده)
قرآن مجيد پس از تعريف تاريخ واقعي آن‌چه در اولين روزهاي حيات بشر بين پسران آدم رخ داده و منجر به اولين جنايت تاريخ گرديده است، شرح مي‌دهد كه چگونه وقــوع ايـن جنـايــت بــزرگ سبــب شــده كــه بر بني‌اســرائيل نـــوشتــه شـــود:
«به اين جهت ما بر بني‌اسرائيل نوشتيم كه: - هر كه كسي را جز به قصاص يا كيفر فسادي در زمين، بكشد، چنان است كه همه مردم را كشته باشد. و هر كه كسي را زنده بدارد گوئي همه

مـردم را زنده داشته است!»
اين نوشتن ـ كه در آيه ذكر شده - گرچه حكم تكليفي نيست لكن از نظر بيان واقع جرم خالي‌از شدت نبوده و در برانگيختن غضب‌الهي در دنيا و آخرت اثر به‌سزائي دارد.
عبارت «مِنْ اَجْلِ ذلِكَ» در قضيه پسران آدم به اين نكته اشاره دارد كه طبيعي اين بشر است كه پيروي هوي و حسد (كه غصه خوردن و ناراحت شدن براي مردم به چيزهاي غير اختياري ايشان است،) باعث مي‌شود كوچك‌ترين چيزي ايشان را به نزاع مقام الهي و باطل ساختن غرض خلقت كشانده و برادر نـوعي و بلكـه جگـرگـوشـه پـدر و مـادري خـود را بكشند! زيرا اشخاص بشري افراد يك نوع و اجزاي يك حقيقت هستند و همان انسانيتي كه در عده زيادي هست، در يك نفر هم هست و همان كه در يك نفر هست در همه هست.

از بين بـردن فـردي بـا قتـل، افسـاد در آفـرينش و بـاطل كــردن هــدف الهــي در انســانيت، كه بقايش با تكثير افراد و طريق جانشيني يكي از ديگـري است، مي‌بـاشد.
از طرفي بني‌اسرائيل هم - چنان كه آيات زيادي در قرآن تذكر مي‌دهد - در حسد و تكبر و پيروي هوي و پايمال كردن حق سابقه طولاني داشتند، خداوند دقيقا حقيقت و واقع اين جنايت بزرگ را شرح داده و ايشان را باخبر كرد كه پيش او قتل يك نفر به منزله قتل همه و زنده داشتن يك نفر به منزله زنده داشتن همه است.
ارتباط اين آيات با بني‌اسرائيل از جهت اين است كه سرپيچي آنان از پذيرش دعوت حقه پيامبر اسلام صلي‌الله‌عليه‌وآله جز از روي حسد و كينه

نبود و حساب حسد این است که بشر را به کشتن برادر وا مي‌دارد و سپس او را در ندامت و حسرت ابدي قرار مي‌دهد! ایشان از ایـن حکـایت عبـرت بگیـرنـد و ایـن قـدر در حسـد و آن‌گاه کفر خود اصرار نورزند. (1)

(122) انسان‌هاي اولیه و پیامبران آن‌ها

اين قسمت يك بحث علمي و تطبيقي است كه تاريخ زندگي بشر اوليه را از تورات حاضر نقل مي‌كند و سپس آن را با آيات قرآن كريم در اين باره تطبيق و تحليل مي‌نمايد:

در اصحـاح چهـارم از سفـر تكـويـن تـورات چنيـن دارد:

«آدم بـا عيـال خـود حـوا آشنـا شـد،

1- الميـــــزان ج : 10 ص : 170 .

سپس او آبستن شد و قايين را زائيد و گفت:

مـردي را از جـانـب خـداونـد بهـره بـردم،

آن‌گاه برگشت و بـرادرش هـابيـل را زائيـد،

و هـابيـل چـوپـان گـوسفنـدان بـود،

و قايين در زمين كـار مي‌كرد (كشاورز بود،)

پـس از چنـد روز قـاييـن از ميـوه‌هـاي زميـن قـربـانـي بـراي خـداونـد تقـديـم نمـود، هابيل هـم از گـوسفندان جوان و فربه خود تقديم نمود،

خــداونــد بــه هــابيـل و قـربـانـي‌اش نظــر افكنـد،

ولــي بــه قــاييـن و قــربــانــي‌اش نگــاه نكـــرد،

قايين سخت ناراحـت شـد و چهره‌اش پـژمـرده گشت،

خدا به قايين گفت:

- چـرا غضبنــاك شدي؟ و چـرا چهــره‌ات پـژمـرده شـد؟

اگر نيكي كني آيا بالا نمي‌روي؟ و اگر نيكي نكنـي نـزد گنـاه مستقـر و پـاگيـري اسـت،

كــه مشتـاق بــه تــو و همـــه جـــا بـه دنبـال تـوسـت،

قـاييـن بـا بـرادرش هابيل سخن گفت و چنين اتفاق افتاد

كــه وقتـي آن دو در مجلسـي بــودنــد قـاييـن بــر بــرادرش هــابيــل قيــام كـــرد

و او را كشــــــــــت،

پروردگار بـه قايين گفت:

- هابيل برادرت كجاست؟

گفـــت: - نمـي‌دانـم! مگــر مــن نگهبان بــرادرم هستـــم؟

گفـــت: - چــه كــردي؟ صـداي خـون بـرادرت از زميـن بـه طـرف مـن فـريـاد مـي‌كنـد!

اكنـــون تـــو ملعـــون و دور از آن زميــن هستـــي،
كـه بـراي قبـول خـون بـرادرت از دستت دهـان بـاز كـرد،
هـر چـه كني زميـن غــذاي خــود را بـه تـو نخــواهـد داد!
قــاييـن بــه خــدا گفـت:
- گنـــاه مـن بـزرگتـر از ايـن اسـت كــه حســاب شــود!
تو امـروز مرا از روي زمين راندي، از نظر تو پنهان ميشوم
تـا در نتيجـــه هـر كــه مــرا بيـابـــد بـه قتــل بـرسـانـد.
بــه ايـن جهـت پــروردگــار بــه او گفـت:
- هر كه قايين را بكشد هفــت بـــرابـــر از او انتقام ميگيرم،
(126) انسانهاي اوليه و پيامبران آنها
سپس قايين از نـزد پـروردگـار بيـرون شد
و در زمين "نود" در خاور عدن مسكن گزيد.»
اين بـود آنچـه در تـورات حـاضـر از روزگـاران نخستين انسان قصه پرداخته است و شما بار ديگر آيـاتي كـه در قـرآن كـريـم درباره اين قصه آمده (و در مطالب قبلـي ذكـــر و تفسيـر گـــرديـد،) از نظـر بگـذرانيـد تـا تفـاوتش خـوب معلـوم شـود!
نخستين چيزي كه از تورات در نظر ميآيد ايـن است كـه تـورات خدا را يـك مـوجـود زميني به صورت بشري قرار داده كه بـا مـردم معاشرت نموده و همچون يكـــي از مـردم در سـود و يـا زيـان آنهـا حكـم مـيكنـد. بـــه او نـزديك مـيشـونـد.
با او همچون خود مردم با هم، سخن ميگويند و آنگاه به وسيله غيبت نمودن و دور شدن از نظرش پنهان ميشوند و او هم اشخاص دور و غايب را نميبيند و تنها
شرح زندگي انسانهاي اوليه در تورات (127)
نزديكان حاضر را ميبيند!؟
و بـه هـر حال در تورات، خـدا چون يكي از افـراد بشر زمينـي بوده و در هـر جهت ماننـد اوست جـز اين كه اراده خود را وقتي بخواهد نفوذ ميدهد و حكم خود را چون حكـــم نمـــايـــد ميگـذراند.
كليـه تعليمـات تـورات و انجيـل بـر هميـن اسـاس اسـت، (و خـداونـد سبحـان منـزه است از اين سخنـان!)
لازمه قصه به طوري كه در تورات است اين است كه: در آن زمان بشر به طور حضــوري و مقــابلــه و هم كــلامي با خـــدا زنـدگي ميكرده است و سپس از قايين و يـــا از او و امثــال او در پــرده شـــده و امـــا ديگـــران به حـــال خـــود بـاقي مـانـدنـد.
(128) انسانهاي اوليه و پيامبران آنها
ولـــي قـــرآن مجيـــد ايـــن قصـــه را بـــراســـاس همـــانـــنـــد بـــودن افراد

بيان مي‌كند و به دنبال قصه قتل، جريان برانگيختن زاغ را تذكر مي‌دهد و مي‌رساند كه انسان حقيقتـــي اســـت كـــه كمال تدريجي داشته و مراتب و درجات‌كمال حياتي خودرا براساس حس و فكر بنانهاده است.
آن‌گاه قرآن جريان گفت و شنود دو برادر را متذكر مي‌شود و به نقل از مقتول معارف فطري و انساني و اصول و مباني ديني گران‌بهائي از توحيد و نبوت و معاد را حكايت مي‌كند و سپس حساب تقوي و ستم‌گري را كه دو اصل فعال در تمام قوانين الهي و احكام شرعي هستند، مي‌رســـد. آن‌گـــاه عـــدالت الهـــي را در مسئلـــه قبول و رد و پاداش اخـــروي، بيان مي‌فرمايد.
شرح زندگي انسان‌هاي اوليه در تورات (129)
سپس پشيماني قاتل پس از كـــارش و زيـــانش در دنيا و آخرت را تذكر مي‌دهد و پس از اين‌ها همـــه بيـــان مي‌كنـــد كه مسئلـــه قتـــل به قدري اهميت دارد كه اگر بر يك نفر واقـــع شـــود چنـــان است كه بر همه مردم واقع شده و اگر يكي را احياء كند گويا همـــه مـــردم را زنده كرده است. (1)
1- الميـــزان ج : 10 ص : 183. (بحـــث علمـــي و تطبيقـــي اديـــان ذيـــل آيه 27 تا 32 ســـوره مـــائـــده).

فصل چهارم :اولين بناي شريعت‌ها و آغاز تمدن اديان

«فَـاِمّا يَـأْتِيَنَّكُـمْ مِنّـي هُـدًي....» (38 و 39 / بقره)
(131)
اولين حكم دين تشريع شده براي آدم را قرآن كريم چنين نقل مي‌كند:
«گفتيـم:
- همگـي از بهشـت هبـوط كنيـد و فـرود شـويـد!
پس هـر گـاه از نـاحيه من "ديني و هـدايتي " بـرايتـان آمـد:
آن كساني كه هدايتم را پيروي كنند، ترسي بر آنان نيست،
و دچـار انـدوهـي نيـز نمـي‌شـونـد!
و كساني كه پيروي آن نكنند و كفر بورزند
و آيـات مـا را تكـذيـب كننـد،
آنان اصحاب آتشنـد و در آن جـاودانه‌اند!»
(132) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
اين آيه اولين فرماني است كه در تشريع دين، براي آدم و ذريه او صادر شده است و "دين" را در دو جمله خلاصه كرده است، كه تـا روز قيـامـت چيـزي بر آن دو جمله اضافه نمي‌شود!
اين دو آيه، كلامي است كه تمامي تشريع‌ها، تك تك قوانيني را كه خداي تعالي در دنيا از طريق ملائكه، كتاب‌هاي آسماني و انبيائش مي‌فرستد، شامل است. و اولين تشـريـع و قـانـون را كه خداي تعالي در دنياي آدم و براي بشر مقرر فرموده، حكايت مي‌كنـد.
به طوري كه قرآن حكايت كرده، اين قضيه بعـد از امر دومـي بـه هبـوط واقـع شـده است. امـر بـه هبوط، كه امري تكويني بوده، بعد از زندگي آدم در بهشت و ارتكـاب آن مخـالفت بـوده است: در روزي كـه، مخـالفت آن دستـور و خـوردن از درخت اتفـاق

افتـاد، هنـوز دينـي تشـريع نشـده بـود. بعـد از هبـوط آدم، ديـن خـدا نـازل شـد.
اگر در موضوع بهشت آدم، مخصوصا شر حي كه در سوره طه آمده است. دقت شود، ملاحظه مي‌گـردد كـه جريان امر طوري بوده كه ايجاب مي‌كرده خداوند اين قضاء را درباره آدم و ذريـه‌اش بـراند و اين دو فـرمـان را در اولين حكمش قـرار بدهد. خوردن از آن درخت ايجاب كرد تا قضاء هبوط او و استقرارش در زمين و زندگيش را در آن براند: همان زندگي شقاوت‌باري را كه آن روز وقتي او را از آن درخت نهي مي‌كرد از آن تحذيرش كرد و زنهارش داد.

توبه‌اي كه آدم كرد باعث شد قضائي ديگر و حكمي دوم درباره او براند و او و ذريه‌اش را بدين وسيله احترام كند و با هدايت آنان به سوي عبوديت خود، آب رفته را بـه جـوي بـازگـردانـد.

(134) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

قضـائي كـه اول رانـده شد، تنهـا زندگي در زمين بود.

ولي توبه‌اي كه آدم كرد خداوند همان زندگي زميني را زندگي طيب و طاهري كرد، به اين‌طور كه هدايت به سوي عبوديت را با آن زندگي تركيب فرمود و يك زندگي خاصي از تركيب دو زندگي زميني و آسماني فراهم آورد.

توبه آدم بين اين دو فرمان صورت گرفت. اين نشان مي‌دهد كه در آن زمان هنوز از بهشت جدا نشده بودند، هر چند كه در بهشت هم نبودند و موقعيت قبلي را نداشتند. (1)

1- الميـزان ج : 1 ص : 253 .

اولين فرمان در تشريع دين (135)

«يآبَني ادَمَ قَدْاَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباسا يُواري سَوْءاتِكُمْ وَ....» (26 تا 36 / اعراف)

احكامي كه در آيات فوق به طور اجمال ذكر شده است شرايع الهيه‌اي است كه بدون استثناء در جميع اديان الهي وجود دارد. اين خطاب‌ها به عموم بني آدم متوجه است كه در ضمن بيان داستان آدم عليه‌السلام آمده است:

(136) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
1 ـ حكم پـوشش ظـاهــري
«اي فـــــرزنــــدان آدم!
مــا بــر شمــا لبـــاسي فـرو فـرستــاديــم
كـه عـورت‌هـاي شمــا را مي‌پــوشــانــد،
و نيـــز پــوششـي زيبـــا نـــازل كـرديـم.»
وقتي پوشانيدن عورت‌ها را وصف براي "لباس" قرار داده است دلالت دارد بر اين كه لباس پوشش واجب و لازمي است كه كسي از آن بي نياز نيست و آن پوشش عضوي است كـه برهنـه بـودنش زشـت و مـايـه رسـوائي آدمـي است. بـه خـلاف "زينـت" كـه بـه معناي پوشش زايد برمقدار حاجت است و باعث زينت و جمال!
مشتركات اديان در ريشه‌هاي تشريع (137)
خـداي تعـالي در ايـن جملـه منت مـي‌گـذارد بــر آدميـان كـه بـه پـوشيـدن لبـاس و آرايـش‌شـان هـدايـت كـرده اسـت.
2 ـ تقـوا و پـوشـش بــاطنـي
«وَ لِباسُ التَّقْوي ذلِكَ خَيْرٌ ذلِكَ مِنْ اياتِ اللّهِ...!» (26 / اعراف)
در اين جا از ذكر لباس ظاهر و پوشانيدن عورت ظاهري به ذكر لباس باطني و چيزي كه سيئات باطني را مي‌پوشاند و آدمي را از شرك و گناه كه باعث رسوائي اوست، باز مي‌دارد، منتقل شده است.
(138) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
آن تأثر و انفعالي كه از كشف عورت به آدمي دست مي‌دهد در عورت ظاهري و باطني‌اش از يك سنخ است، با اين تفاوت كه تأثر از ناحيه بروز معايب باطني بيشتر و ناگوارتر و دوامش زيادتر است، زيرا حساب‌گران مردم نيستند بلكه خداي تعالي است و نتيجه‌اش هم اعراض نيست بلكه شقاوت و بدبختي دائمي و آتشي است كه به دل‌ها سر مي‌زند و به همين دليل لباس تقوي نيز از لباس ظاهر بهتر است:
و «ايــن از آيــات خــداســت، شــايــد متـــذكــــر شــــونــــد!»
اين جا لباسي را كه انسان به استفاده از آن هدايت شده، آيتي الهي شمرده شده كه رذايل نفس را پوشـانيـده اسـت و در صـورتي كـه آشكـار شـود باعث رسوائي است، لذا پوشـاندن آن واجب‌تـر از پـوشش عيب و عـورت ظاهـري اسـت.
پس همان‌طور كه براي پوشاندن معايب ظاهري لباسي است، براي پوشاندن معايب

دروني نيـز لباسي است كه همان لباس تقوي است كه خداوند به آن امر فرموده و به زبان انبيـاء خود براي بشر بيان كرده است.

3 ـ دفاع فطري در برابر شيطان
«اي فرزندان آدم!
شيطان شما را نفريبد !
چنان كه پدر و مادر شما را از بهشت بيرون كرد،
(140) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
و لباس ايشان را از تنشان كند،
تا عورت‌هايشان را به ايشان بنماياند....» (27/اعراف)
فرموده:" اي بني آدم " بدانيد كه براي شما معايبي است كه جز لباس تقوي چيزي آن را نمي‌پوشاند. و لباس تقوي همان لباسي است كه ما از راه فطرت به شما پوشانده‌ايم. پس زنهار كه شيطان فريبتان ندهد و اين جامه خدادادي را از تن شما بيرون نكند، همان‌طور كه در بهشت از تن پدر و مادرتان بيرون كرد!
از اين جا معلوم مي‌شود آن كاري كه ابليس در بهشت با آدم و حوا كرده است ـ يعني كندن لباس براي نماياندن عورت‌هايشان - تمثيلي است كه كندن لباس تقوي را از تن همه آدميان به سبب فريفتن ايشان، نشان مي‌دهد و هر انساني تا فريب شيطان را
مشتركات اديان در ريشه‌هاي تشريع (141)
نخورده در بهشت است و همين كه فريفته او شد خداوند او را از آن بيرون مي‌كند.
4 ـ هوشياري و آگاهي
«شيطان و دسته او شما را از آن‌جائي مي‌بينند كه شما نمي‌بينيد!» (27 / اعراف)
خداي تعالي به انسان اين آگاهي را مي‌دهد كه راه نجات از فتنه‌هاي ابليس بسيار باريك است زيرا وي از جائي كار انسان را مي‌سازد و طوري به انسان نزديك مي‌شود و او را مي‌فريبد كه خود او نمي‌فهمد. آري، انسان غير از خود كسي را سراغ ندارد كه به جانب شر دعوت و به سوي شقاوت راهنمائي‌اش كند!
5 - مبارزه با بي‌ايماني
(142) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
«ما شيطان را سرپرست كساني قرار داده‌ايم كه ايمان نمي‌آورند.» (27 / اعراف)
خداي تعالي به انسان مي‌فهماند كه ولايت شيطان‌ها در آدمي تنها ولايت و قدرت بر فريب دادن اوست، به طوري كه اگر از اين راه توانستند

كاري بكنند به دنبالش هر كـــار ديگـري مي‌كننـد.
از آيات قرآني برمي‌آيد كه شيطان‌ها بر مؤمنين و متوكلين و آنان كه خداوند ايشان را بنده خود به شمار آورده، هيچ‌گونه ولايتي ندارند، اگرچه احيانا به لغزششان دست يــابنــد. تنهــا ولايت آن‌هــا بر كسي است كه ايمان به خدا نياورده‌اند، يعني خدا و آيات او را تكــذيب مي‌كننـد.

6 ـ مبارزه با بي عفتـي
«چـون كـار زشتـي كننـد گـوينـد پـدران خـود را چنيـن يـافتيـم و خـدايمـان بـه آن فــرمـــان داده اســت، بگــو خــــدا بــه زشتــي دستـــور نمــي‌دهـــد!» (28 / اعــراف)
در داستان بهشت آدم اصل ثابتي بود و آن اين كه باعث بيرون شدن آدم و همســرش از بهشــت همــانــا بــروز "سَــوْآت - عــورت‌ها" بــود و از آن اصــل ثــابت نيــز چنين استفــاده شد كه خداي تعالي به هيچ وجه راضي نيست كه بني آدم مــرتكــب فحشــاء و عمـل زشت شوند.
7 - دعوت به اعتدال و دين خالص

«بگــو خــدايـم بــه قســط فــرمان داده اسـت !
و روي خود را نزد هر مسجدي متوجه خدا سازيد،
و او را با اخلاص در دين بخوانيد!» (29/ اعراف)
در آيه قبلي امر به فحشاء را نفي فرمود و در اين آيه چيزي را كه خداوند به آن امر فرموده‌است، ذكر مي‌كند و معلوم است كه چنين چيزي مقابل آن امر شنيعي است كه در آيه قبلي بود و آن قسط (ميانه روي) است. كه قرار گرفتنش در برابر آن امر شنيع مي‌فهماندكه آن امر كاري بوده‌كه از حد ميانه به طرف افراط و يا تفريط منحرف بوده است.
پس معلوم است آن‌چه خداوند فرموده قسط و عبـادت خـالص اسـت. و راه ميـانـه در عبـادت ايـن است كـه مـردم بـه سـوي خـدا بـازگشـت كننـد و بـه جـاي پـرستش

بـت‌هــا و تقليــد از بــزرگان قــوم، به معابد درآمده و خداي را به خلوص عبادت كنند!

8 ـ استفاده از زينت‌ها در عبادت
«اي فرزندان آدم!
زينت و آراستگي خويش را نزد هر مسجدي اتخاذ كنيد!
و بخــوريـد و بيــاشــاميــد، ولــي از حـــد نگــذريــد
و اسـراف نكنيــد!

خداوند اسراف كنندگان را دوست ندارد!» (31 / اعراف)
معني همراه برداشتن زينت در موقع بيرون شدن به سوي مسجد، آرايش ظاهري نيست، بلكه آرايشي است معنوي كه مناسب با نماز و طواف و ساير عبادات باشد. پس معني آيه برمي‌گردد به امر به زينت كردن نيكو براي نماز و غير آن و اطلاق آن شامل نماز اعياد و جمـاعـات و نمـازهـاي يـوميـه و سـايـر وجـوه عبـادت و ذكـر مـي‌شـود.
و "امر به خوردن و نوشيدن " دو امر اباحي است و "امر به اسراف نكردن " نهي تحريمي است. اين امر و نهي و علتي كه براي آن ذكر شده همه از متفرعات داستان بهشت آدم است و خطاب اين آيه عمومي است و اختصاص به يك دين و يك صنف ندارد.

9 ـ رزق‌هـا و زينت‌هاي پاكيزه
«بگـو!
چـــه كســي حـــرام كـــرده زينـــت الهـــي را كه براي بندگان خـــود ايجـــاد نمـــوده است،
و هم‌چنين روزي‌هـاي پــاكيـزه را؟
بگـــو!
آن در قيـامت مخصـوص كسـانـي اسـت كـه در دنيـا ايمـان آورده‌انـد!» (32 / اعراف)
خداوند سبحان در اين آيه شريفه زينت‌هائي را سراغ مي‌دهد كه براي بندگانش ايجاد كرده و آنان را فطرتا به وجود آن زينت‌ها و به استعمال و استفاده از آن‌ها ملهم كـــرده اســـت. البته فطرت الهام نمي‌كند مگر به چيزهائي كه وجود و بقاي انسان

محتاج به آن است.
امر پروردگار به ضروريات زندگي از قبيل لباس پوشيدن و خود را آراستن از اين باب است و مي‌خـــواهـــد تـربيتـــش حتـــي در اين‌گـــونه امور ساده

و پیش‌پا افتاده رعايت شده باشد.
10 ـ تحريم فواحش ظاهري و بـاطني
«بگو!
خـــدايــم كـردارهـــاي زشـــت را، چـــه آشكـــار و چه نهـــان، حرام كـرده اسـت،
و هم‌چنين گناه و تجاوز بدون حق،
مشتركات اديان در ريشه‌هاي تشريع (149)
و اين كه چيزي را كه خدا نيرو و سلطه‌اي نداده به او شريكش كنيد،
و اين كه به خدا نسبت دهيد چيزي را كه نمي‌دانيد!» (33 / اعراف)
مـراد از "فَواحِشْ " گناهاني است كه حد اعلاي شناعت و زشتي را داشته باشند، مــانـنــد: زنـا و لــواط و امثـــال آن.
مراد از "اِثْم" گناهاني است كه باعث انحطاط و ذلت و سقوط در زندگي گردد، مانند: مي‌گســاري و شـــــراب خـــــواري.
مراد از "بَغْي " تعدي و طلب كردن چيزي است كه حق طلب كردن آن را نداشته باشد، مــانـنــد: انــواع ظلــم‌هـا و تعـديـات.
در اين آيه، چيزهائي كه غير طيبات هستند به‌طور خلاصه ذكر نموده است، كه به بياني شامل تمامي انواع گناهان است.
(150) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
محرمات ديني از دو حال خارج نيستند، يا محرمات مربوط به فعل انسانند، يا مربوط به قول و عقايد انسـان.
كلمـات "فَـواحِشْ، اِثْـم و بَغْـي " مـربـوط بـه افعـالنـد كـه شـامل حـق‌النـاس مـانـنـد: بغي و غيـر حق‌الناس مـانـنـد گنـاهـان زشت و شنيع و غيـر گنـاهـان زشت مـانـنـد مفـاسـدي كـه ضـررش عـايد شخص مي‌شود كه جملگي "اِثْم" ناميده مي‌شوند.
اما محرمات مربوط به قول و عقيده، مانند: شرك به خدا يا افترا بر خدا و امثال آن است.

11 ـ شنـاخت طـريق الهـي به وسيلـه وحـي

«اي فـــــرزنـــــدان آدم!
اگر پيامبراني از ميان خودتان مبعوث شدند
تا آيات مرا بر شما بخوانند
هـر كس پـرهيـز ورزد و بـه صـلاح گـرايد،
بيمي برايشـان نيست و اندوهگين نمي‌شوند،
و كســانـي كـــه آيــات ما را تـكذيـب كننـــد و از قبــول آن‌هــا تكبــر ورزند، آنان اصحــاب آتشنـد كــه در آن جاودان خـواهنـد مـاند!» (35 و 36/ اعـراف)
اين آيات مشتمل بر چهارمين خطاب عمومي است به فرزندان آدم كه از قصه بهشت

آدم استخراج شده‌است.
ايـن خطـاب كـه آخـريـن خطـاب اسـت، تشـريع عـام الهـي در خصــوص "پيـروي از انبياء" و متابعت از طريق وحي را بيان مـي‌كنـد. (1)
1- الميـزان ج : 15 ص : 94 .

فصل پنجم :تکثیر فرزندان آدم و تشکیل جوامع ساده اولیه

«وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً كَثيرا وَ نِسـاءً...» (1 / نساء)
(155)
ظاهر آيه قرآن مجيد در كيفيت تكثير نسل انسان‌هاي اوليه اين است كه نسل موجود انسان به آدم و زنش برمي‌گردد بدون آن كه در پيدايش اين نسل كسي جز آن دو با آنـان همـراهي كرده باشد، زيرا در آيه فوق مي‌فرمايد:
«و از آن دو، مــردان و زنــان بسيـاري منتشــر سـاخت،»
و نفـرمـود كـه "از آن دو و از غيـر آن دو -" از ايـن مطلب دو چيز استفاده مي‌شود:
اول ايــــن‌كــه:
مقصود از «رِجالاً كَثيرا وَ نِساءً» تمام افراد بشر مي‌باشند كه با واسطه يا بي‌واسطه از نسل آدم هستند.
دوم ايــــن كــه:
ازدواج در طبقـــــه اول، بيــــن بـــــرادران و خــــواهــران انجــــام شــده اســت.
(156) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
يعني پسران آدم بـا دختران وي ازدواج كردند، چه آن كه در آن موقع نر و ماده منحصر به آنان بـوده است و مانعي هم ندارد زيرا اين مطلب يك حكم تشريعي است كه زمام آن به دست خداوند است. خدا مي‌تواند گاهي اين امر را حلال و زماني حرام كنـد.
مسلم است كه اولين طبقه انسان يعني آدم و همسرش با هم ازدواج و توالد و تناسل كردند و پسران و دختراني آوردند كه خواهر و برادر بودند، سپس اين فرزندان با اين كه خواهر و برادر بودند با هم ازدواج كردند و راه ديگري در پيش نگرفتند. از ظاهر آيه مي‌توان فهميد كه نر و ماده ديگري در اين ماجراي نسل انساني غير از آدم و همسرش شركت نداشته است.
قرآن منشأ انتشار افراد انسان را تنها همان زوج اولي مي‌داند و معلوم است كه مبدأ نسل اگر منحصر به آدم و زنش باشد ناچار بايد پسران آدم و حوا با خواهران خود
كيفيت تكثير نسل و ازدواج در انسان‌هاي اوليه (157)
ازدواج كرده باشند، در صورتي كه در اسلام و ساير اديان الهي اين نوع ازدواج حرام شده است، ولي در ابتداي شروع تكثير نسل انسان ضرورتي در كار بوده و خدا آن را حلال كرده بود و سپس آن را حرام فرموده است،

چه آن که ديگر ضرورتي در تشريع آن نبوده و به علاوه باعث شيوع فحشاء و فساد در جامعه مي‌شده است.

اين نوع ازدواج و متمايل نبودن طبع انساني به آن نه از آن جهت است كه از آن تنفر دارد بلكه اين عدم تمايل از آن جهت است كه ازدواج خواهر و برادر را موجب اشاعه فحشاء و اعمال زشت و از بين رفتن غريزه عفت مي‌داند.

معلوم است كه اين نوع ازدواج در جامعه جهاني امروز است كه عنوان فجور و فحشاء دارد ولي در جامعه آن روز كه فقط چند خواهر و برادر را شامل مي‌شده و مشيت الهي هم چنين تعلق گرفته بود كه عده آن‌ها زياد شده و منتشر گردند، هرگز

عنوان فحشاء و فجور بر آن منطبق نبوده است.

در اين زمينه حضرت سجاد عليه‌السلام چنين استدلال فرموده است:

«مگر نه اين است كه خداوند زوجه آدم را از خود او آفريد و سپس برايش حلال كرد!»

و آن‌چه در بعض روايات است كه فرزندان آدم با حوري‌هاي بهشتي و يا اجنه‌هائي كه فرستاده شده بودند ازدواج كردند معارض ظاهر كتاب است. (1)

1- الميزان ج : 7 ص : 231 .

اجتماعات ساده انسان‌هاي اوليه

«كانَ النّاسُ اُمَّـةً واحِــدَةً فَبَعَـثَ اللّـــهُ النَّبِيّيـنَ مُبَشِّــرينَ وَ مُنْذِرينَ وَ....»
(213 / بقره)
قرآن كريم تاريخي از زندگي بشر و اجتماعات اوليه را براي ما نقل مي‌كند كه روشن‌گر اعصار بسيار ابتدائي تاريخ بشر است.
آيه فوق نشان مي‌دهد كه دوراني بر بشر گذشته كه افراد با يك‌ديگر متحد و متفق بودند و ساده و بي‌سر و صدا زندگي مي‌كردند. نه در امور زندگي با يك‌ديگر نزاع و
(160) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
جنگي داشتند و نـه در امور ديني و عقايد مذهبي اختلاف و تفرقه‌اي بين آنان بوده است.
دليــل بــر ايــن كــه در امــور دنيــوي نــزاعــي نداشتند اين است كه در آيه شريفه بعثت پيغمبـران و قضاوت كتاب در موارد اختلاف، بعد از وحدت امت و در مــرتبــه دوم قـرار داده شـده است. مي‌فـرمـايد:
«مـردم گــروه واحــدي بــودنــد، پـس پيغمبـرانـي فــرستــاد،
و با آن‌ها كتاب نازل كرد تا در اختلافات ايشـان حكم كنند...»
بنابراين، اختلاف در امور زندگي بعد از دوران وحدت و اتحاد بوده است.
دليل بر اين كه در امور ديني اختلاف نداشتند اين است كه مي‌فـرمـايـد:
«دربـاره كتـاب اختـلافي نكردنـد، مگر كساني كه "حامل" آن بودند،
اجتماعات ساده انسان‌هاي اوليه (161)
كه از روي بغي و تعدي ايجاد اختلاف كردند.» (213 / بقره)
در آن دوران آشنائي انسان به رموز زندگي و اسرار طبيعت كم‌تر بوده است. انسان مسلما فوق‌العاده ساده مي‌زيسته و از شئون زندگي و مزاياي حياتي جز اندكي برخوردار نبوده است. گويا از معلومات تنها علوم بديهي و پاره‌اي مطالب فكري را كه بــراي ادامــه حيــات آن روزي لازم بـــوده، داشتـــه اســت.
براي خوردن، به طور ساده از پاره‌اي گياهان يا مختصري شكار جانوران استفاده مي‌كرده و براي سكونت به غارها يا شكاف كوه‌ها پناه مي‌برده و براي دفاع از دشمن، به سنگ و چوب متـوسل مي‌شده اسـت.
(162) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
البته، جمعيتي كه زندگيش بدين منوال باشد، چندان اختلاف و فساد قابل اهميتي در ميان ايشان پيدا نمي‌شود،بلكه حالشان حال گله گوسفندي است كه دور هم جمع مي‌شوند و در مسكني آرام مي‌گيرند و در چراگاهي چرا مي‌كنند و از چشمه آبي سيراب مي‌شوند و اگر احيانا اختلافي در

ميانشان رخ دهد بسيار ناچيز خواهد بود. ولي اين اجتماع و تعاون قهري مانع از اين نمي‌شود كه"غريزه استخدام" كه در نهاد بشر نهفته است بيدار نشود و به مقتضاي آن، انسان در صدد غلبه بر ديگران بر نيايد، مخصوصا با نظر اين كه هر روز بر دانش و نيرويش افزوده شده و راه‌هاي استفـاده از طبيعـت را بهتـر يـاد مي‌گيـرد و متـوجــه مــزايــاي تــازه‌تــري شده و وسايل دقيق‌تري بــراي بهـره برداري پيدا مي‌كند .

طبعا بين افراد از حيث نيروي طبيعي و واجد بودن وسايل و ساير جهات اختلافي

پديد مي‌آيد و دسته‌اي نيرومندتر و صاحب زور و قدرت مي‌شوند و از لحاظ مزاياي حياتي از ديگران جلو مي‌افتند و دسته‌اي ديگر قهرا عقب مي‌مانند و زيردست واقع مي‌شوند و همين منشأ اختلاف فطري كه مقتضاي "قريحه استخدام" است مي‌گردد و بالاخره به مدنيت و اجتماع منتهي مي‌شود.

تزاحم بين دو حكم "فطري" در صورتي كه فوق آن‌ها ثالثي باشد كه بر آن دو حكومت داشته باشد و آن‌ها را تعديل و اصلاح كند، مانعي ندارد، چنان كه قواي انسان گــاهي در فعـاليـت مزاحم يك‌ديگر مي‌شــونــد و "عقــل" ميـانشان قضــاوت مي‌كند.

مثلاً جاذبه تغذي اقتضا دارد كه بيش از گنجايش معده غذا خورده شود، ولي معده

عليه آن فعاليت مي‌كند و عقل بين آن دو قضاوت مي‌كند و فعل هر يك را به طوري كه مـزاحــم با ديگــري نبـاشـد تعديل مي‌كند.

منافات دو حكم فطري در مورد بحث ما نيز از همين قبيل است، يعني سير فطرت انساني به طرف "مدنيت" منافات با سير آن به سوي "اختلاف" دارد ولي خداي متعال آن‌ها را تعديل فرموده و اختلاف را با فرستادن پيامبران و نازل كردن كتابي كه حاكم بيــن اختــلاف اســت، مــرتفــع مي‌ســـازد. (1)

1- الميـزان ج : 3 ص : 177 .

«وَ اللّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْواجـا وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ اَزْواجِكُمْ بَنينَ وَ حَفَدَةً،»

«خدا براي شما از خودتان همسران قرار داد و براي شما از همسرانتان فرزندان و نـوادگان پـديـد آورد... .» (72/ نحل)

مراد از "حَفَدَة" اعوان و خدمت‌كاران از فرزندان است. چون در آيه فوق حفده را مقيد كرد به متولد از همسران، به همين جهت بعضي بنين و حفده را به فرزندان خردسال و بزرگسال تفسير كرده‌اند و بعض ديگر "بنين"را به فرزند بلافصل و حفده را به فرزندان بـا فـاصلـه يعنـي نـوه تفسيـر كـــرده‌انـد.

معناي آيه اين است كه خداوند براي شما از همسرانتان فرزندان و ياوراني قرار

داده كه به خدمت آنان در حوايج‌تـان استعانت بجوئيد و با دست آنان مكاره و ناملايـمات را از خود دور سـازيد.

در پـايان آيـه مـي‌فـرمـايـد:

«وَ بِنِعْمَتِ اللّـهِ هُـمْ يَكْفُرُونَ،»

«و به نعمت خدا كفران مي‌ورزند.» (72 / نحل)

مقصود از "نعمت" همان است كه همسراني از جنس خود بشر براي ايشان درست كرد و فرزندان و نوه‌هائي از همسران پديد آورد، چه اين از بزرگ‌ترين و آشكارترين نعمت‌هاست، زيرا يك اساس تكويني است كه ساختمان مجتمع بشري بر آن بنا مي‌شود و اگر آن نبود مجتمعي تشكيل نمي‌يافت و اين تعاون و همكاري كه ميان افراد

هست پـديـد نمي‌آمـد و تشـريك در عـمل و سعـي ميسـر نمـي‌شـد و در نتيجـه بشـر بـــه سعـــادت دنيـا و آخـرت خـود نمـي‌رسيـد.

اگر اين رابطه تكويني را كه خدا به بشر انعام كرده است انسان قطع كند و اين رشته پيوند را بگسلد آن وقت به هر وسيله ديگري كه فرض شود متوسل گردد، جاي اين رابطه تكويني را پر نمي‌كند و جمعش جمع نمي‌شود و با متلاشي شدن جمع بشر و پراكندگـي وحـدتش هـلاكتش قطعـي اسـت. (1)

1- الميزان ج : 24 ص : 188 .

(168) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

«وَ بَــثَّ مِنْهُمــا رِجالاً كَثيــرا وَ نِســاءً...،»
«و از آن دو، مــردان و زنــان بسيـــاري پــراكنــده ســاخـت.» (1 / نســاء)
قرآن كريم تقريبا صراحت دارد كه نسل موجود بشر به يك مرد و زن كه پدر و مادر تمـام افرادنـد، مـي‌رسـد.
تـورات كنـونـي هم به همين نحو سخن گفته است:
قــرآن مي‌فـرمـايــد:
«و آفــرينـش انسـان را از خـــاك شـــروع كـــــرد

سپــس نســـل او را در خـــلاصــه آب بــي ارزشـــي قـــرار داد.» (7 و 8 / سجــده)
همان طور كه آيات ديگر قرآن نيـز نشـان مي‌دهند سنت پروردگار در موضوع بقاء نسل بر اين قرار گرفته كه از مجراي نطفه باشد، لكن بَدو آفرينش او را از خاك قرار داد، چــه آن كـه اين نسـل از آدم است و خـدا آدم را از خـاك آفريد. بنابراين، هيچ شبهه‌اي نيست كه ايــن آيــات ظهــور دارد در ايــن كـه اين نسل به آدم و زنـش بــرمـي‌گـردد.
افــراد بشـــر از نظـــر رنـگ بشـــره بـــه چهـــار دستـــه تقسيـــم مي‌شـوند:
1 ـ سفيــدپــوستــان، كه جمعيت بيشتري بوده و در سرزمين‌هاي معتدل آسيا و اروپــا زندگي مي‌كنند.
2 ـ سيـاه پوستان، كــه در آفـريقا بسـر مي‌برنـد.

3 ـ زردپــوستـان، مــاننـد اهــالـي چيـن و ژاپـن.
4 ـ سرخ پــوستان، مـــاننـد هنـدوان آمـريكـا. (1)
1- الميـــــــــزان ج : 7 ص : 237 .

«...الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ...» (1 / نساء)
تاريخ يهود عمر نوع انساني را بيش از هفت هزار سال نمي‌داند. اين مطلب بي وجه هم نيست، چون اگر ما مرد و زني را فرض كنيم كه عمر متوسطي كرده و در شرايط متوسطي از نظر مزاج و امنيت و فراواني و آسايش قرار گرفته باشند،و هم‌چنين ساير عواملي كه در زندگي انسان مؤثر است مساعد باشند: و فرض كنيم كه اين دو با هم ازدواج نموده و هر شرايط مناسب و متوسطي توالد و تناسل كنند و همين فرض عينا در فرزندان دختر و پسر آن‌ها به طور متوسط باقي باشد: خواهيم ديد كـه پس از يـك قـرن

بيش از هزار نفر شده‌اند. يعني هر فردي در صد سـال حــدود پـانصد نتيجه داده است.
سپس تمام عواملي كه با حيات انسان مبارزه مي‌كنند، از قبيل: سرما، گرما، طوفان، زلزله، قحطي، وبا، طاعون، فرورفتن زمين، خرابي، كشتارهاي فجيع و ساير مصايب عمومي و غير عمومي را در نظر گرفته و آن را در حد اعلي فرض كنيم و آن اندازه مبالغه كنيم كه نسبت افرادي را كه در هر قرن در اثر آفات از بين مي‌روند، نسبت به باقي مانده‌ها، نه صد و نود و نه در هزار بدانيم: بدين معني كه در هر قرن فقط يك فرد از هزار نفر باقي بماند، با اين ترتيب پيداست كه عوامل توالد و تناسل فقط مي‌تواند عدد هر دو نفر را در هر صد سال يكي افزايش دهد.
سپس افزايش همان دو نفري را كه اول فرض كرديم به همين ميزان حساب كنيم تا هفت هزار سال (70 قرن) خواهيم ديد كه از دو ميليارد و نيم تجاوز مي‌كند و اين همان

عــدد تقــريبــي است كه آمار جهاني در سال‌هــاي نيمــه دوم قــرن بيستم راجع به تعــداد نفــوس بشــري نشــان مي‌داد.
ايــن مـوضــوع تــأئيــد مي‌كنــد كــه عمــر نــوع انسـان همان است كه گفته شد.
لكن دانشمندان ژئولوژي گفته‌اند كه عمر نوع انسان از ميليون‌ها سال هم تجاوز مي‌كند و آثار فسيل‌هائي هم كه مربوط به پيش از پانصد هزار سال قبل است، به دست آورده‌اند ولي اين دانشمندان دليل قانع كننده‌اي كه ثابت كند نسل موجود، متصل و پيوسته به آن انسان‌هاست در دست ندارند.

احتمال مي‌رود زماني نوع انسان در زمين پيدا شده و سپس رو به ازدياد گذاشته و زندگي كرده است و بعد منقرض شده و باز پيدا شده و منقرض شده و همين طور ادواري بر او گذشته است تا نسل موجود كه آخرين

دوره‌هاي اوست، پديد آمده است؟!
اما قرآن صريحا بيان نكرده است كه آيا ظهور نوع انسان منحصر به همين دوره است يا اين كه قبلاً هم ادواري بر او گذشته است كه ما آخرين آن‌ها هستيم، گرچه بسا مي‌توان از آيه زير در سوره بقره استشمام كرد كه قبل از دوره كنوني ادوار ديگري نيز بر نوع‌انسان گذشته باشد:
«آن گاه كه پروردگارت به ملائكه گفت:
من مي‌خواهم در زمين جانشيني قرار دهم!
ملائكه گفتند:
آيا مي‌آفريني كسي را كه در زمين فساد نمايد و خون‌ريزي كند؟؟» (30 / بقره)

(ظاهرا ملائكه قبلاً چنين تجربه‌اي از نوع آدم داشته و مشاهده كرده بودند!)
در روايات اسلامي نيز از ائمه عليه‌السلام نقل شده كه نوع انسان ادوار زيادي قبل از اين دوره به خود ديده است. (1)
1- الميزان ج : 7 ص : 236 .

فصل ششم :ادريس، پيامبري در نسل اوليه و پدر علوم بشري

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ اِدْريسَ اِنَّهُ كانَ صِدّيقا نَبِيّا وَ رَفَعْناهُ مَكانا عَلِيّا....» (178)
قرآن كريم درباره ادريس پيامبر مي‌فرمايد:
«در اين كتاب ادريس را يادكن، كه راستي پيشه پيغمبري بود. و او را به مكاني عالي بالا برديم!» (56 و 57 / مريم)
مفسرين گفته‌اند: ادريس پيغمبر نامش "اُخْنُوخ"بود و او به طوري كه تورات در سفر تكوين نوشته است، يكي از اجداد نوح عليه‌السلام است. و اگر به ادريس معروف شده بدين جهت بوده كه بسيار مشغول به تدريس و درس دادن بوده است.
«وَ رَفَعْناهُ مَكانا عَلِيّا... .» (57 / مريم)
منظور از "بالا بردن به مكان بلند " ممكن است از سياق داستان‌هائي كه درباره اين سوره ذكر شده و مواهب نبوت و ولايت را كه از مقامات معنوي الهي است، ذكر مي‌كنند،
ادريس پيامبر، از اجداد نوح (179)
استفاده كرد كه مراد از "مكان بلند" كه خدا وي را بدان مكان رفعت داده است يكي از درجات قرب باشد: چه رفعت مكاني و صعود دادن به جائي بلند هر چند كه بلندترين مكان‌هاي متصور باشد، مزيتي به شمار نمي‌آيد.
بعضي گفته‌اند (و حديثي هم بر آن وارد شده است،) مراد اين است كه خداوند او را به بعضي طبقات آسمان بالا برده و همان جا قبض روح كرده است. اگر اين باشد، آن‌گاه مقصود آيه نشان دادن يكي از آيات بالغه قدرت الهي است و همين خود مزيت بزرگ است.
در قرآن كريم داستان ادريس جز در دو آيه از سوره مريم و يك آيه از سوره انبياء نيامده است. در اين آيات خدا او را به ثنائي جميل ستوده و او را "نَبِيِّ صِدّيق" و از زمره صابرين و صالحين شمرده و خبرداده كه او را به مكاني منيع و بلند رفعت داده است.
در ميان اهل تاريخ و سيره معروف است كه ادريس عليه‌السلام اولين كسي‌بوده كه با قلم نوشته و اولين كسي بوده كه خياطي كرده است.
(180) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
در تفسير قمي آمده است كه اگر ادريس را ادريس ناميده‌اند به خاطر كثرت دراست كتاب بوده است.
(داستان‌ها و روايات عجيب و غريبي درباره زندگي ادريس عليه‌السلام راه انداخته‌اند كه به هيچ نقاد با بصيرت جاي شك نمي‌گذارد كه آن گونه روايات از اسرائيلياتي است كه دست جعالان حديث آن را در ميان

روايــات مــا وارد كــرده اســت، براي اين كه هيچ يك از آن‌ها با موازين علمي و اصول مسلــم ســـــازگـــــاري نــدارنــد.)(1)

1- الميـــــزان ج 7، ص 231.

خيلي از اخبار و احاديث راجع به ادريس همه به ماقبل تاريخ منتهي مي‌شوند و آن‌طور كه بايد نمي‌شود بدان اعتماد كرد ولي چيزي كه هست، همين كه نام او قرني بعد از قرن ديگر در ميان فلاسفه و اهل علم زنده مانده و اسم او را به عظمت ياد مي‌كنند و ساحتش را محترم مي‌شمارند و اصول هر علمي را منتهي به او مي‌دانند، خود كشف مي‌كند از اين كه او از قديمي‌ترين پيشوايان علم بوده و نطفه و بذر علوم را در ميان بشر افشـانـده و افكـار بشــري را بـا اسـتــدلال و دقــت در بحــث و جستجــوي معارف الهي آشنـا ساخته يا خود اولين مبتكر آن‌ها بوده است.

ادريس "هاهرمس " نيز نام داشته است. وقتي "قفطي " در كتاب "اِخْبارُ الْعُلَماءِ بِاَخْبـارِ الْحُكَمـاءِ"به شـرح حـال ادريس مـي‌رسـد، مـي‌گــويـد:

«حكمـاء در محـل ولادت و منشـأ و استـاد قبـل از نبـوت او اختــلاف كــرده‌انــد.

گروهي گفته‌اند: او در مصر به دنيا آمده و او را "هرمس الهرامسه"نامند و مولودش در "منف" بوده است. و نيز گفته‌اند: كلمه "هرمس" عربي كلمه "ارميس" يوناني است و ارميس به زبان يوناني به معناي عطارد است. و بعضي ديگر گفته‌اند: نام او به زبان يوناني "طرميس" و به زبان عبري "خُنُوخ" بود كه به كلمه "اُخْنُوخ" تقريب شده و خداي عـزوجـل در كتـاب عربي مبين خود او را "اِدْريس" ناميده است.

همين صاحب‌نظران گفته‌اند: نام معلم ادريس "غوثاذيمون" بوده است. غوثاذيمون مصري بوده ولي نگفته‌اند چه‌كاره بوده است، فقط گفته‌اند يكي از انبياء يونانيان و مصريان بود. و نيز او را "اورين دوم" خوانده‌اند و ادريس نزد ايشان "اورين سوم" بوده است. معني كلمه "غوثاذيمون" خوشبخت است. آن وقت گفته‌اند كه هرمس از مصر

بيرون گشته و همه زمين را گردش كرد و دوباره به مصر برگشت و خداوند در مصر او را بالا برد و در آن روز هشتـاد و دو سال از عمرش مي‌گذشت.

فرقه ديگري گفته‌اند: ادريس در بابل به دنيا آمده و نشو و نماء كرده است. او در اول عمرش از "شيث بن آدم" كه جد جد پدري‌اش بود، درس گرفت. چون ادريس پسر "يارد" و او پســر "مهـلائل" و او پســر "قينــان"

و او پســر "انـوش" و او پسـر "شيـث اســت.
شهــرستــاني گفتــه: "غـوثـاذيمــون" همـان "شيث" است.
و چون ادريس بزرگ شد خداوند او را به افتخار نبوت مفتخر ساخت، پس به كار نهي مفسدين از بني آدم پرداخت كه با شريعت آدم و شيث مخالفت مي‌كردند و سپس به مصر كوچ كرد.
ادريس و همراهان در مصر اقامت كردند و به امر به معروف و نهي از منكر

پرداختند. مردم زمان به هفتاد و دو زبان حرف مي‌زدند و خداوند همگي را به ادريس تعليم داده بود. ادريس علاوه بر تعليم زبان، آداب و طريقه نقشه‌كشي براي شهرسازي را به ايشان آموخت و از هر طرف دانش‌جويان دور او جمع شدند و او سياست مدنيت و قواعد آن را به آن‌ها تعليم مي‌داد.
اولين كسي كه حكمت را استخراج نمود و علم نجوم را به مردم ياد داد ادريس بود. خــداونــد علــم افــلاك و علـم عــدد و سنيــن و حســاب را بــه او يــاد داده بـــود.
ادريس براي هر امتي در هر اقليمي سنتي شايسته آن امت و اقليم به پا داشت. زمين را بــه چهــار قسمت نموده و براي هر قسمتي پادشاهي تعيين كرد تا به سياست و آباداني آن‌هــا همــت گمارند. (1)
1- الميـــزان ج : 7 ص : 231 .

فصل هفتم :حضرت نوح علیه‌السلام اولین پیامبر صاحب شریعت

نقل تاريخ نوح در قرآن

در حدود چهل جا از آيات قرآن كريم نام حضرت نوح عليه‌السلام ذكر شده است. در اين آيات قسمتي از تاريخ زندگي او به طور اجمال يا تفصيل بيان گرديده ولي در هيچ يك از
(187)
اين موارد قصه او را به طور كامل به شيوه داستان‌سرائي تاريخي كه نسب و خاندان و تاريخ تولد و محل زندگي و نشو و نما و شغل و عمر و وفات و مدفن و ساير چيزهائي را كه به زندگي شخصي او بستگي داشته باشد، نياورده است، زيرا قرآن به عنوان يك كتاب تاريخ نازل نشده كه تواريخ مردم را از نيك و بد براي ما بازگو كند.
قرآن كتاب هدايت است و وسايل سعادت و حق صريح را براي مردم بيان و شرح مي‌كند تا بدان عمل كنند. براي اين كه سنت‌هاي خدا را كه در بين بندگان خود جاري بوده، روشن سازد، گاهي هم به گوشه‌اي از داستان‌ها و تاريخ پيغمبران و امت‌هاي پيشين اشاره مي‌كند و هدف از اين كار اتمام حجت براي امت‌هاي آينده و پند و عبرت براي كساني است كه مشمول عنايت الهي هستند و توفيق كرامت او را يافته‌اند.
قصه نوح در شش سوره قرآن به شرح زير نقل شده است:
(188) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
سوره اعراف، سوره هود، سوره مؤمنون، سوره شعرا، سوره قمر و سوره نوح
مفصل‌ترين روايت آن در سوره هود است كه در بيست و پنج آيه از 20 تا 49 ذكر شده است. (1)

از قرآن مجيد برمي‌آيد كه حضرت نوح اولين پيامبري بوده كه كتاب بر او نازل شده است. كتـاب نـوح نخستيـن كتـاب آسمـاني مشتمـل بر "شريعت" است، زيرا

1- الميـــزان ج : 20 ص : 87 .

خـداوند در آيه زير مي‌فرمايد:

«شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدّينِ ما وَصّي بِه نُوحا وَ الَّذي اَوْحَيْنا اِلَيْك وَ ما وَصَّيْنا بِهِ اِبْـراهيـمَ وَ مُـــوسـي وَ عيســي....» (13 / شـــوري)

«شريعت و آئيني كه خدا براي شما مسلمين قرار داد حقايق و احكامي است كه نوح را هم بـدان سفــارش كـرد، و بر تو نيـز همان را وحي كرديم،

و به ابـراهيم و موسي و عيسي هم آن را سفارش كرديم كه....»

و اگر قبل از آن كتابي نازل شده بود بايد شريعتي هم قبل از شريعت آن حضرت باشد و در آيه فوق ذكر شده باشد. ضمنا از آيه فوق استفاده مي‌شود كه شريعت،

مخصوص پيامبراني است كه نامشان در آيه مزبور ذكر شده است، (زيرا آيه مزبور در مقام بيان اين است كه شريعت اسلام اضافه بر موضوعات عاليه مخصوص به خود، جـامـع جميـع شـرايع قبلـي نيـز مي‌بـاشـد.)

و اگر شريعت ديگري نيز بود بايستي ذكر مي‌شد.

در آيــــه زيـــر مي‌فـــرمـايـــد:

«مــردم يــك گـــروه بـودنـد،

خدا رسولان را فرستاد تا نيكوكاران را بشارت دهنـد و بـدكـاران را بتـرسـاننــد،

و با آن‌ها كتاب به حق فرستاد

تــا در ميــان مــردم در آن‌چــه اختــلاف كــرده‌انــد حكـم كند!» (213 / بقره)

عصري كه آيه فوق بدان اشاره دارد و مي‌فرمايد "مردم يك گروه بودند،" قبل از

زمان حضرت نوح است و كتــاب آن حضــرت در ميــان اهل آن عصر نازل شده و حكـومت كرده است.

از اين آيه برمي‌آيد كه شريعت به واسطه كتاب است و بنابراين اولين

شريعت و كتـــاب، شـريعـت و كتـاب حضـــرت نـــوح عليه‌السلام است.
در روايات اسلامي در تفسير عياشي از حضرت امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه فـرمـود: «آيــه كانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةًـ (213 / بقره) مربوط به زمان قبل از حضرت نوح است. سؤال شد:
آن‌ها هدايت يافته بودند؟ فرمود: ـ بلكه گمراه بودند.
جريانش ايـن است كـه بعـد از رحلـت حضـرت آدم و انقـراض ذريـه صـالح او، حضـرت شيـث كـه وصـي آدم بـود، نمـي‌تـوانست ديـن خـدا را آشكـار سـازد و بــا تقيـه و كتمـان مي‌زيست، زيرا
(192) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
قابيل كه هابيل را به قتل رسانده بود او را نيز تهديد به قتل مي‌كرد و هر روز بر گمـراهـي مـردم افزوده مي‌شد تا ايـن كـه روي زمـين جـز او وصي گـذشتگـان نمانده بود و او هم به جزيره‌اي رفت و بـه عبـادت خـدا پـرداخت. بعــدا بــداء حـاصـل شـد و خــدا اراده كــرد كه پيغمبـراني را برانگيـزد.
راوي مي‌گويد. گفتم: مردم قبل از نوح گمراه بودند يا هدايت يافته بودند؟
فرمود: راه يــافتــه نبـودند و بر فطرت الهي مي‌زيستنـد و البته تا خدا هدايتشان نكرده بود، هدايت نمي‌يافتند... .»
اين جمله از آخر روايت كه مي‌فرمايد: "راه يافته نبودند و بر فطرت الهي مي‌زيستند" جملـه ديگـري را كـه در اول روايت بيـان شـده و "انسـان اولي"را گمراه معرفي كرده است، تفسيـر مي‌كند.
يعنـــي منظـــور از گمـــراهـــي ايـــن اســـت كـــه ايشـــان تفصيلاً به معارف ديني
نوح، اولين پيامبر صاحب كتاب (193)
هــدايــت نشـــده بــودنـــد، نــه ايــن كــه بــه طــور كلــي گمـــــراه بــــودنــد.
در تفسيـر عيـاشـي از ابـوحمـزه ثمـالي از حضرت باقر عليه‌السلام روايت شده كه فرمود: «بيـن آدم و نـوح پيغمبـراني بـودند كـه نبوت خود را مخفي نگه مي‌داشتند و لذا در قـرآن نـام ايشان مانند پيغمبراني كه آشكارا دعوت مي‌كردند، برده نشده اســت.» (1)

اصــول شــریعـت نـوح

قرآن‌مجيد در آيات زير راجع به دعوت نوح عليه‌السلام و شريعتي كه آورده صحبت مي‌كنـد و نكـات اصلـي اولـين شـريعـت و ديـن نـازل شـده بـر بشـر بعـد از

1- الميـزان ج : 3 ص : 184 و 211 .

آدم عليه‌السلام را روشـن مي‌سازد:

1 ـ تـوحيـد خـدا و دورانـداختن شـركاء (كه از كليه قصص نوح در قرآن معلوم مي‌شود.)

2 ـ اسـلام و تسليـم در بـرابـر خـدا (19 / آل عمران و سوره نـوح و يـونس)

3 ـ امــــر بــــه معـــروف و نهـــي از منكـــــر (27 / هود)

4 ـ نمـــــــــاز (103 / نســــــاء و 8 / شــــــوري)

5 ـ مساوات، عـدالت، دوري از فـواحش و منكـرات، راست‌گـوئي و وفـاي بـه عهـد (2 - 151/ انعام)

ضمنا نوح اولين كسي است كه خدا از او حكايت مي‌كند كه در امور مهم كارها را به نام خدا آغــاز كــرده اســت. (41 / هود)

در روايــات اسلامي (در كـافـي) دربـاره شـريعـت نـوح از حضـرت امـام محمـد

بـاقر عليه‌السلام نقل شـده كـه فـرمـود:

«شريعت نوح پرستش و توحيد خدا و دورانداختن شريكان خدا بود. و اين فطرتي است كه مردم بر آن سرشته شده‌اند و خدا ميثـاق خـود را از نـوح و پيغمبران ديگر گـرفت كـه خـــدا را بپـرستنـد و چيــزي را شــريـك او نســـازنـــد.

نوح مأمور به نماز، امر به معروف نهي از منكر و حلال و حرام بود.

احكـــام حـــدود و فــرايض ارث بــراي او واجــب نشــده بــود.

اين بود شريعت نوح و وي نه‌صدوپنجاه سال در بين قوم خود بماند و علني و نهاني ايشـان را دعوت كرد.» (1)

1- الميزان ج: 20 ص: 83 و 88 .

علماء در اين مسئله آراء مختلفي دارند كه آيا دعوت حضرت نوح عمومي و جهانـي بـوده و يا فقط مختص به قوم خود و يك منطقه از زمين بوده است؟ آن‌چه نزد شيعه معروف است اين است كه رسالت او عموميت داشته است و كليه انبياء اولواالعزم، يعني نـوح و ابـراهيم و موسي و عيسي و محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله براي همه مـردم مبعـوث شـده بـودنـد.

بعضي از علماي اهل سنت نيز مانند شيعه معتقد به عموميت رسالت نوح هستند و در اين زمينه آيات مربوط به عمومي بودن طوفان را گواه مي‌آورند، مانند آيه‌اي كه

عمومي بودن نبوت نوح (197)

مي‌فرمايد: «پروردگارا در زمين ديّاري از كافران باقي مگذار!» (26 / نوح) بعضي ديگر از علمـاي اهـل سنــت مي‌گــوينــد ممكــن است مــراد از زميــن همــان سرزمين و وطــن قــوم نــوح بــاشــد. امــا آن‌چــه واقــع مطلــب را مي‌رساند اين است كه قرآن در آيـــه 13 ســوره شــوري مي‌فـرمـايـــد:

«از امور دين آن‌چه را به نوح سفارش كرده بوديم و آن‌چه را به تو وحي كرده‌ايم و آن‌چه را را به ابراهيم و موسي و عيسي سفارش كرده بوديم براي شما مقرر كرد كه اين دين را به پا داريـد و در آن تفرقه نيفكنيد....» (13 / شوري)

1 ـ آيــه نــام‌بــرده نشــان مـي‌دهـد كه شــرايـع الهي كه بر بشر نازل شده شــريعــت‌هــاي نـــام بـــــرده اســت و لا غيـــــر،

2 ـ اولين شريعتي كه ذكر شده شريعت نوح است،

(198) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

3 ـ اگــر شــريعــت نــوح نسبت به عمــوم بشــر و مخصوصا در زمان خود عمــوميت نــداشــت بايد در همان زمان براي اقوام ديگر پيغمبــر صــاحب شريعت ديگــري وجــود داشتـه باشد،

4 ـ چنين مطلبي نه در اين آيه ذكر شده و نه در جاي ديگري از كلام خدا آمده است و در غير اين صورت بايد ساير مردم، غير از قوم نوح، در زمان او و مدتي بعد از او نـاديـده گــرفته شـــده باشند.

پس روشـن شـد كـه نبـوت نـوح عمـومي بـوده و كتـابي مشتمـل بـر شـريعتي كـه رفـع اختـلاف مـي‌كـرده، داشتـه است و ايـن كـه كتـاب او اولين كتاب آسماني بود. در آيه 213 سوره بقره مي‌فرمايد:

«مردم همگي يك امت بودند، پس خدا پيغمبران را نويد دهنده و بيم‌رسان مبعوث كرد و

بـا آنـان به حـق كتاب فرستاد تا ميان مردم در مواردي كه با هم اختلاف دارند حكم كنند.»
در اين آيه كه مي‌فرمايد بعد از يكي بودن همه مردم كتابي فرستاده شده مراد همان كتاب نوح است و يا كتاب نوح و كتب انبياء اولواالعزم ديگر، يعني ابراهيم و موسي و عيسـي و محمــد صلي‌الله‌عليه‌وآله .
پــس روايــاتي كه دلالــت بــر عــدم عمــوميــت دعــوت نــوح مي‌كند مخالف قرآن است و صحت رواياتي كه دلالــت بر عموميت دعــوت مي‌كننــد با نــص قرآن ثــابــت مي‌شــود، از اين جملــه روايتــي اســت از حضــرت رضــا عليه‌السلام كه فـرمـوده:
«انبيـاء اولـواالعـزم پنـج تـن بـودنـد كـه همگـي شـريعـت و كتـاب داشتنـد و نبوت آنان نسبت به غير خودشان اعـم از پيغمبـر و غيـر پيغمبـر عمـومي بــوده اســت.» (1)
1- الميزان ج: 20 ص: 101 .

نوح عليه‌السلام اولين پيغمبر اولواالعزم و از پيشروان انبياست. خدا او را با كتاب و شريعت به سوي تمامي مردم فرستاد. كتاب او اولين كتاب آسماني و مشتمل بر شرايع الهي و شريعت او، اولين شريعت الهي است.
نوح پدر دوم نسل حاضر بشر است كه نسب نسل فعلي به او مي‌رسد و همگي ذريه اويند كه خدا مي‌فرمايد: «و نژاد او را باقي ماندگان كرديم!» (77 / صافات) و نيز پدر پيغمبــراني است كـه در قــرآن ذكـر شــده‌انـد غيـر از آدم و ادريـس.
خـــداونـــد سبحـــان مي‌فــرمـــايـد:
خصوصيات و درجات حضرت نوح (201)
«نـــام او را بـــــراي آينـــدگـــان بـاقـي گـذاشتيــم!» (78 / صافات)
او اولين كسي است كه باب تشريع و قانون‌گذاري را گشود،و كتاب و شريعت آورد و با مردم با منطق عقل و طريق احتجاج صحبت كرد،و اين طريقه را به طريق وحي افزود. پس، نوح اصل دين توحيد است و دين توحيد در سراسر عالم به او منتهي مي‌شود، پس او نسبت به همه موحدين عالم نعمتي بزرگ ارزاني داشته است و لذا خدا درود عام و همه جانبه‌اي به او اختصاص مي‌دهد و كس ديگري را شريك او نمي‌سازد و مي‌فرمايد:
«سَلامٌ عَلي نُوحٍ فِي الْعالَمينَ!» (79 / صافات)
قــرآن مجيــد در آيات زيـر از نـوح يــاد مي‌كند و خصوصيات او را بيـان مي‌دارد:
«و نيز خدا نوح را بر تمـام عـالميـان بـرگـزيـد.» (33 / آل عمران)
(202) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
«و او را در شمار نيكوكـاران قرار داد.» (84 / انعام و 8 / صافات)
«و او را "عبد شكور" يعني بنده بسيار شكرگزار ناميد.» (3 / اسـراء)
«و او را از بنــدگـان مــؤمــن خـــود شمـــــــرد.» (81 / صافات)
«و او را بنـــــده صـــــالـــــح نــــاميـــــــد.» (10 / تحريم)
آخرين دعائي كه خــدا از نوح نقــل كـرده ايـن اسـت:
«پـروردگـــارا! مـن و پــدر و مــادرم و هر كـه با ايمـان داخـل خـانـه‌ام شود،
و مــــــردان و زنـــــان مـؤمــن را بيـــامـرز!
و ستــم‌گــران را جــز تبــاهي ميفــزاي!» (28 / نــوح) (1)
1- الميـــــــــزان ج : 20 ص : 92 .
خصوصيات و درجات حضرت نوح (203)

تعداد پيروان نوح و خانواده او

در مـورد تعـداد پيـروان نـوح عليه‌السلام در قــرآن مجيــد آمــده كــه:
«وَ مآ ءَامَــنَ مَعَـــــهآُ اِلاّ قَليــلٌ!» (40 / هود)
با توجه به اين آيه حضرت باقر عليه‌السلام فرمود:
«تعــداد گـرونـدگان نـوح هشـت نفر بودند.» (نقل از معاني الاخبار)
(دربـاره عـدد آنـان اقـوال ديگـري نيـز وجـود دارد كــه دليـل خــاصـي بـر آن‌هـا نيســـت. گـوينـد شـش نفـر، هفـت نفـر، ده نفـــر، هفتـاد و دو يـا هشتـاد و دو نفـــر.)
حضرت رضا عليه‌السلام فرموده: «چون نوح به زمين فرود آمد، خودش با فرزندانش و پيــروانش هشتــاد نفـر بـودنـد. و وقتي فرود آمد قريه‌اي ساخت به نام قريه ثمانين.»
(204) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
(نقل از اخبار الرضا)
البته بين دو روايت فوق منافاتي وجود ندارد زيرا ممكن است به استثناي هشت نفر، ديگران همه اهل و عيال نوح بودند زيرا وي در آن روز قريب هزار سال عمر كرده بـود. (يعني هفتاد و دو نفر اهل خانواده او بودند و هشت نفر ديگر گروندگان وي بودند.) (1)

قرآن كريم دلالت دارد بر اين كه نوح عمر درازي كرد و نه صد و پنجاه سال قوم
1- الميزان ج : 20 ص : 84 .

خود را به سوي خدا دعوت كرد .اين مطلب را عده‌اي از كساني كه در اين زمينه‌ها بحث كرده‌اند بعيد شمرده‌اند زيرا عمر آدمي غالبا از صد يا صد و بيست سال تجاوز نمي‌كند.حتي پاره‌اي در اين باره گفته‌اند كه پيشينيان هر ماه را يك سال حساب مي‌كردند و بنابراين نه صد و پنجاه سال معادل هشتاد سال و ده ماه كم مي‌شود، كـه سخنـي اســت بسيــار بعيــد!
(كساني كه عقيده فوق را اعلام كرده‌اند متوجه نشده‌اند كه قرآن مجيد شمارش سال و ماه را دقيقا تعيين كرده و آن را يك امر تكويني و از آغاز خلقت تغييرناپذير اعلام كرده است.) (36 / توبه)
پاره‌اي ديگر گفته‌اند: طول عمر نوح يك نوع كرامت و امر خارق‌العاده‌اي بوده است.
ثعلبي در قصص الانبياء در خصايص نوح گويد:

«عمر نوح از همه پيامبران طولاني‌تر بود و به او "اَكْبَرُالاَنْبِياء" و "شَيْخُ الْمُرْسَلين " گفتـه‌انـد. معجـزه او در خـود او قـرار داده شـده بـود، زيـرا او هـزار سـال عمـر كـرد نـه دنــدانش ريخــت و نـه نيــرويـش كــم شـــد.»
ولي حق اين است كه تا به حال دليلي قائم نشده كه اين قبيل عمرها براي انسان محال باشد و بلكه از نظر عقلي، نزديك‌تر به واقع آن است كه بشر اولي عمري بسيار طولاني‌تر از عمرهاي طبيعي امروزي داشته است، چون زندگي‌اش ساده بود و گرفتاري‌ها و بيماري‌هائي كه امروز بر ما مسلط است و هم‌چنين ساير عللي كه زندگي را نابود مي‌كند، نداشته است. امروزه نيز اگر كسي را پيدا كنيم كه صد و بيست تا صد و شصت سال عمر كرده باشد ملاحظه مي‌كنيم كه زندگي بي تكلف و گرفتاري‌هاي انـدك و فهمي ساده دارد. بنابراين بعيد نيست كه عمر بعضي از پيشينيان به صدها سال بالغ مـي‌شـده اســت.

به علاوه، اعتراض بر قرآن درباره عمر عجيب نوح عجيب است زيرا اين كتاب معجزات خارق‌العاده زيادي دربـاره انبيـاء نقل كـرده است. (1)

محل زندگي نوح

در روايات اسلامي راجع به جزئيات زندگي نوح پيامبر عليه‌السلام نكاتي نقل شده كه از آن جمله روايتي از مفضل در كافي كه روايت كرده است:
1- الميزان ج: 20 ص: 117 .

«در ايامي كه حضرت امام صادق عليه‌السلام به كوفه آمده و بر ابوالعباس وارد شده بود، پيش آن حضرت بودم وقتي با هم به "كناسه - خرابه " رسيديم،
حضرت فرمود:
در اين جا عمويم زيد رحمةاللّه را مصلوب كردند.
حضرت از آن محل گذشت تا به طاق روغن فروش‌ها كه در آخر بازار سراج‌ها بود رسيد و در آن جا پياده شد و فرمود:
- پياده شو كه اين جا مسجد كوفه اول است، كه آدم نقشه آن را كشيد،
من خوشم نمي‌آيد سواره وارد آن شوم!
گفتم: - كي نقشه آدم را تغيير داد؟
فرمود: - اولين بار در طوفان نوح بود. بعدا اطرافيان "كسري" و "نعمان" (پادشاهان

ايران و يمن) تغييرش دادند و بار ديگر نيز زياد ابن ابي سفيان دگرگونش ساخت.
گفتم: - در زمان نوح كوفه و مسجد كوفه وجود داشت؟
فرمود: - آري مفضل! منزل نوح و قوم او در دهي واقع در يك منزلي فرات در قسمت غربي كوفه قرارداشت.
....
حضرت برخاست و نماز ظهر و عصر را خواند و آن‌گاه از مسجد بيرون آمد و به طرف چپ خود توجه كرد و با دست خود اشاره به موضع "دارالدارين " كه جاي خانه "ابن حكيم " بود و اكنون فرات است، كرد و فرمود:
- مفضل! اين‌جا جاي نصب بت‌هاي كافران قوم نوح يعني "يغوث، يعوق و نسر" است. آن‌گاه حضرت رفت و سوار مركبش شد.

گفتم: - قربانت گردم، نوح در چه مدتي كشتي خود را ساخت؟

فـــرمـــــود: - در دو دوره.
گفتم: - دو دوره چقدر است؟
فرمود: - هشتـــــاد ســـال.
گفتم: - عــامــه مـردم مـي‌گـويند وي بــه مــدت پــانصد سال كشتي را ساخت؟ فرمود: - اين طور نيســت! چه طـور چنين چيزي مي‌شود و حال آن كه خدا مي‌فرمايد: «وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِاَعْيُنِنا وَ وَحْــيِــنا» (37 / هـــود)
مفضــل گـــويــد، گفتــم: - بــه مـن بفــرمــائيــد جـاي تنور كجا و چگونه بود؟
فرمود: - تنــور در خــانـه پيــرزن مــؤمنــي بــود پشــت قبلــه راست مسجــد. گفتم : - اين موضع كجاست؟
محل زندگي نوح (211)
فرمود: - اكنون موضع زاويه "بـابُ الفيل" است.
گفتم : - آيـا ابتـداء آب از اين تنـور بيرون آمد؟
فرمود: - آري، خدا مي‌خواست به قوم نوح آيه و علامتي نشان دهد، پس بر آنان باران بسيار تند و خروشاني فرستاد و چشمه‌سارها نيز به جوش آمدند و سرانجام خدا غرقشان كــرد و نــوح و همــه كســاني را كه در كشتي با او بودند نجات داد....(تا آخر حديث) (1)

مردم پس از حضرت آدم عليه‌السلام به صورت يك امت و با سادگي زندگي مي‌كردند و برحالت فطري انساني بودند. پس از مدتي روح تكبر در بين آن‌ها شايع شد و بدان جا كشيد كه
1- الميــــــزان ج : 20 ص : 81 .

تدريجا عده‌اي بر ديگران برتري يافتند و مردم ديگر ايشان را به عنوان ارباب گرفتند.
اين هسته اصلي بود كه روئيد و سبز شد و ميوه داد و ميوه آن دين بت‌پرستي بود، همراه با اختلاف طبقاتي شديد،استخدام ضعيف به وسيله قوي، برده‌گيري به وسيله قـدرت‌منـدان، دوشيدن زيردستان، پيداشدن منازعات و مشاجـرات در بيـن مـردم! بـدين ترتيب در زمان نوح تباهي در روي زمين شيوع پيدا كرد و مردم از ديـن توحيد و سنّت عــدالــت اجتمــاعي اعـراض كـــردنـد و بـه پـرستــش بــت‌هـا روي آوردنــد.
اين اولين تجربه تلخ بشـر بـلافـاصلـه انـدكـي بعـد از استقـرار در روي زميـن بود!
اسامي بت‌هاي بت‌پرستان زمان نوح كه در سوره نوح در قرآن ذكر شده به ترتيب زير است: "وَدْ،" "سُواع،" "يَغُوث،" يَعُوق،" و "نَسر."
وضعيت اجتماعي زمان نوح را قرآن مجيد در سوره‌هاي اعراف و هود و نوح شرح

كرده كه چگونه فاصله طبقاتي زياد شد و زورمندان با اموال و اولادي كه داشتند، حقوق ضعفا را پايمال كردند و زورگـويـان زيـردستـان را ضعيـف شمـردنـد و بــه دل‌خــواه خـــود بـر آنــان حكـومت كــردنـد.
(ريشه اولين تجربه تلخ بشر از حكومت زورگويان و اشراف به همين اولين دوره حيات بشر برمي‌گردد و مبارزه اولين پيامبر صاحب شريعت الهي با آنان و تضاد دين با قلدري و سياست‌مداران برخاسته از "قانون جنگل" در همين نسل اول مشاهده مي‌شــود كــه بــالاخــره منجــر به نـابـودي كامل آن‌ها و ايجاد يك نسل جديد شد.)
در اين هنگام بود كه خداوند نوح را مبعوث كرد و او را با كتاب و شريعت و قانون الهي به سوي مردم فرستاد تا آنان را با نويد و بيم به توحيد الهي و دورافكندن شريكان قلابي خدا و برقراري مساوات، فراخواند. قــرآن مجيــد در آيــه 213 ســوره بقــره به

(214) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
اين مطلـب متـذكر شده است. (1)

در روايــات اســلامي از ابــن عبــاس روايــت شده كه همان اصنام و اوثان كه در قوم نـوح خدا بــودنــد در عــرب جاهليــت هــم معبــود شدند، مانند: بت‌هاي "ود، سـواع، يغـوث، يعـوق و نسر".

(البته، اين معنا بعيد است كه عين آن بت‌ها از قوم نوح به عرب منتقل شده باشند بلكه

1- الميــــزان ج : 20 ص : 88 .

منظـور راوي شـايـد ايـن بـوده كـه بت‌هـاي عـرب نيز هم‌نام بت‌هاي قوم نوح بوده و آن اســـامـي را داشتــه اسـت.)

در چگونگي به وجود آمدن اين بت‌ها و بت‌پرست شدن اقوام قديم در ادامه همين روايت ابن عبـاس مي‌گويـد كـه:

«اين اسماء قبلاً اسامي مرداني صالح از قوم نوح بودند، وقتي از دنيا رفتند، شيطان به بازماندگان آن‌ها وحي كرد در مجلسي كه ايشان جلسه داشتند مجسمه‌هائي نصب كنند و نام ايشان را بر سر آن مجسمه‌ها بگذارند و مردم هم اين كار را كردند ولي آن مجسمه‌ها را نمي‌پرستيدند تا آن نسل منقرض شد و نسل بعدي روي كار آمد و چون علم و اطلاعات نسل قبلي را نداشتند مجسمه‌ها را مــورد پــرستــش قــرار دادند.» (1)

1- الميــــــــزان ج : 29 ص : 182 .

دعوت ديني نوح

«وَ لَقَـدْ اَرْسَـلْنا نُوحـا اِلـي قَوْمِـهِ اِنّـي لَكُـمْ نَذيرٌ مُبينٌ....» (25 تا 35 / هود)

اين آيات شروع نقل تاريخ انبياء است. در ابتداء تاريخ حيات و تبليغات و فعاليت‌هاي حضرت نوح عليه‌السلام را بيان مي‌كند و به دنبال آن از گروهي از پيغمبران بعد از نوح مانند هود و صالح و ابراهيم و لوط و شعيب و موسي نام مي‌بــرد.

در اين آيات قصـه نوح را به چند فصل تقسيم كرده است:

(218) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
اولين فصل تاريخ نوح عليه‌السلام راجع به استدلال‌هاي او با قوم خود در موضوع توحيد است. به طوري كه خدا در كتاب خود يادآور شده، نوح نخستين پيغمبري است كه براي توحيد عليه بت‌پرستي قيام كرد.
خدا در داستان نوح بيشتر به احتجاجات او با قوم خويش پرداخته است. وي به بهترين طرز ممكن با آنان به بحث مي‌پردازد و مقداري مؤعظه مي‌كند و اندكي مطالب حكمت‌آميز مي‌گويد.
اين رويه با طرز فكر بشر ابتدائي و انسان‌هاي ساده قديمي و مخصوصا با طرز تفكر اجتماعي آنان مناسب بود زيرا در بين آنان جز افكار متراكم افرادي كه داراي فهم متوسط بودند فكر ديگري بروز و ظهور نداشت.
قيام نوح عليه بت‌پرستي (219)

نـوح عليه‌السلام مـردم را از عـذاب الهي مي‌ترسانيد و بدين وسيله ايشان را به توحيد خدا دعوت مي‌كرد و علت آن كه آنـان را مي‌تـرسـانيـد اين بـود كه آن‌هـا از تـرس غضـب بـت‌هـا بــت‌پـرستي مي‌كــردنـد. نـوح نيـــز در مقـام مقــابلـه با آنــان مـي‌گـويـــد:

- خداست كه آنان را خلق كرده و با آفرينش آسمان‌ها و زمين و نور افشان كردن خورشيد و ماه و نازل كردن باران و بارور ساختن زمين و به وجود آوردن باغ‌ها و جـاري سـاختن نهـرهـا شئـون زنــدگــي و امــور معــاش آن‌هــا را تـدبيـر مي‌كنـد.

(خــداي تعــالي اين مطــالــب را در سوره نــوح از آن حضرت حكايت كرده است.)

و چون چنين است، پس پروردگار آن‌ها تنها خداست و كسي جز او سمت پروردگاري ندارد و بنـابـرايـن بـايـد از عـذاب او بتـرسنـد و فقط او را پرستش كننـد.

اين دليل در حقيقت يك دليل برهاني و براساس يقين است، ولي مردم اين دليل را به عنوان يك دليل جدلي كه بر پايه ظن و گمان استوار است تلقي مي‌كردند زيرا آنان بر اثر فهم‌هاي ساده خود توقع داشتند كه خدا در برابر مخالفت آنان غضب كند و عذاب بفرستد. چون آن‌ها معتقد بودند خدا سرپرست امور و مصلح شئون آن‌هاست و از اين‌رو كار خدا را با كار اولياي امور و حكمرانان بشر نسبت به افراد زيردست اجتماع

خود مقايسه مي‌كردند و با اين ظن و گمان فكر مي‌كردند با تقديم قرباني و غيره مي‌تــوانـنــد آتش غضب خــدا را مانند خــدايــاني كه اعتقاد داشتند، خاموش سازند.

ولي مسئله نزول عذاب در قبال استنكاف از عبادت خدا و تكبر ورزيدن از تسليم و خضـوع بـر آستـانـه ربـوبيـت او مسئلـه حقيقـي و يقينـي اسـت.

نوح قوم خود را دعوت مي‌كرد كه عبادت بت‌ها را دور افكنيد و آنان را مي‌تـرسـانيـد از روزي كـه خـدا بـر آنان عذابي المانگيز بفرستد.

آن‌هـائـي كـه به نوح پاسخ دادند سران و اشراف و بزرگان قوم او بودند كه بدو كفر

ورزيـدنـد و در پـاسـخ خـود اصلاً متعرض دليل توحيد كه بديشان القاء شده بـود نشـدنـد بلكـه تنهـا بـه نفـي رسـالت او پـرداختنـد و از پيـروي او سـربـاز زدنـد زيـرا دعــوت او بـه رسـالـت خـود تلـويحـا لـــزوم پيـــروي از او را نيـز شـامـل بـــود.
جوابي كه خدا از آنان نقل كرده اين است كه دليلي وجود ندارد كه پيروي كردن از تو لازم بــاشــد بلكــه دليــل خــلاف آن وجود دارد. اين استدلال خود را به سه طريق بيان كردند و گفتند:
1 ـ ما مي‌بينيم تو بشري مثل مائي !
2 ـ ما مي‌بينيم كســاني از تــو پيـروي كرده‌اند كه در رأي ابتدائي و پست‌ترين افـــــراد مــاينــــد!
3 ـ مــا مي‌بينيــم كــه هيــچ كــدام از شمــا بــر مـا بـرتـري و فضلـي نـداريـد!

ايــن استــدلال كه ذيلاً توضيح مي‌دهيم با تمامي اجزائش بر اساس انكار ماوراء حــس قـــرار دارد:
1 ـ در اولين جواب آن‌ها هم مثل بودن نوح را با خودشان دستاويز قرار دادند. (اين رسم امت‌هاي ساير پيامبران نيز بوده است و قرآن از آنان نقل كرده است.) آنان گفتند: تو در بشر بودن مثل ما هستي و اگر از طرف خدا به سوي ما فرستاده شده بودي نبايد بشر مي‌شدي و ما جز بشر بودن چيز ديگري از تو نمي‌بينيم و چون تو مثل ما بشر هستي پس مـوجبـي ندارد كه ما از تو پيــروي كنيم؟
2 ـ دومين استدلال قوم نوح اين بود كه مي‌گفتند: ما مشاهده مي‌كنيم كه پيروان تو اراذل و مردم پست قوم هستند و اگر ما از تو پيروي كنيم با آن‌ها مساوي مي‌شويم و در زمره آنان داخل مي‌گرديم و اين با شرافت ما منافات دارد و ارزش ما را در اجتماع

پائين مي‌آورد! متأسفانـه، يكي از معتقدات عامه مردم اين است كه اگر سخني حق باشد اشراف و بزرگان و صاحبان قدرت از آن پيروي مي‌كنند!؟
3 ـ سومين استدلالشان اين بود كه شما ما را در اوضاع و شرايطي دعوت

مي‌كنيد كه از مزاياي زندگي دنيا از قبيل مال و فرزند و علم و قدرت بهره‌منديم و اين دعوت در صورتي درست است كه شما بر ما برتري داشته باشيد، يعني با زينت و زيور زندگي دنيا و يا با علم غيب يا نيروي ملكوتي بر ما برتري داشته باشيد و اين چيزها موجب خضوع ما در برابر شما باشد، در حالي كه ما هيچ‌كدام از اين‌ها را نزد شما نمي‌بينيم. پس بــه چــه علــت متــابعت از شمــا بــر مــا واجب است؟ بلكه ما شما را دروغگـو مي‌پنـداريم!

عكس‌العمل اشراف قوم در برابر نوح (225)

آيات كريمه قرآن در تقرير استدلال نوح در جواب قوم كافر خود، ابداع به كار برده و استدلالات آنان را در مقام پاسخگوئي فصل فصل از هم جدا كرده و از هر فصلي در دو جهت جوان داده است.
يكي رد دلايل طرف، دوم اثبات مطلب خود: به شرح زير:
1 ـ اي قوم به من بگوئيد اگر من از طرف پروردگار خود دليل داشته باشم؟
2 ـ و من كساني را كه ايمان آورده‌اند طرد نمي‌كنم....
3 ـ و من نمي‌گويم كه خزاين خدا پيش من است....(29 تا 31 / هود)
آن گاه از هر دليل قبلي چيزي به صورت خلاصه گرفته و آن را با دليل

بعدي در آميخته است. و هر دليل با اين كه مستقل است ولي در عين حال تمامي دليل‌ها با هم در آميخته و بالاخره به صورت سه دليل زير پايان يافته است:
1 ـ اي قوم به من بگوئيد اگر من از طرف پروردگارم دليل داشته باشم؟
2 ـ و اي قوم من براي اين كار از شما اجر و مزدي نمي‌خواهم....
3 ـ اگر اين‌ها را كه ايمان آورده‌اند طرد كنم چه كسي مرا در برابر عذاب خدا ياري خواهد كرد؟!
در استدلال اول، نوح آن‌ها را متوجه صدق دعوت خود مي‌كند و معجزه‌اي را كه از طرف خدا دارد و كتاب و علمي را كه آورده بر صدق دعوت خود دليل مي‌آورد و نشان مي‌دهد كه هر چه يك رسول در رسالت خود لازم دارد من دارم و شما را نيز بر آن واقف ساخته‌ام ولي شما از سر تكبر ايمان نمي‌آوريد و من هم حق ندارم كه شما را بدان مجبور كنم چون در دين خدا اجباري نيست.

اين آيه دلالت دارد بر اين كه حكم و مسئله عدم اكراه در دين از قديمي‌ترين شرايع يعني شريعت نوح بوده و همواره به قوت خود باقي است.
استدلال دوم كه در رد تهمت كافران در مورد طمع مال و برتري مالي بوده، نشان مي‌دهد كه هيچ‌گونه اجري از طرف رسول در مقابل رسالتش

خواسته نمي‌شود و لذا حق ندارند چنين تهمتي بزنند.
در استدلال سوم كه آن‌ها گفته بودند اراذل تو را پيروي مي‌كنند عبارت را برگردانده به "كساني كه ايمان آورده‌اند " تا شأن مؤمنان را با بزرگي ياد كند و اشاره كند آنان با پروردگار خود ارتباط دارند. و وي كسي نيست كه مؤمنان را از خود براند و اين مردم حسابشان با خداست! درخواست طرد كردن آن‌ها از طرف قوم بر اثر جهالتي بود كه آن‌ها داشتند و متوقع بودند فقرا و مساكين و بيچارگان از اجتماع خير طرد شوند و نعمت و شرافت و كرامت را از آنان سلب‌كنند .

استدلال نوح در مورد نداشتن خزاين غيب نشان مي‌دهد كه او ادعاي برتري را كه كـافـران تـوقـع داشتنـد، رد مي‌كند و مي‌گويد كه چنين ادعائي نكرده است. و مي‌گويد كه شما خيال مي‌كنيد كه بر يك پيغمبر لازم است مالك خزاين رحمت الهي باشد و بتواند مستقلاً فقير را غني كند و مريض را شفا دهد و مردگان را زنده سازد و در آسمان و زمين و ساير اجزاي هستي هر تصرفي را كه با هر كيفيتي مي‌خواهد انجام دهد. شما خيال مي‌كنيد كه پيغمبر بايد علم غيب داشته باشد و شما خيال مي‌كنيد پيغمبر از مقام بشري به مقام فرشته برسد و از نيازهاي انساني و خورد و خوراك و زناشوئي و غيره بي‌نيـاز بـاشـد، ولي شما خطا كرده‌ايد چون پيغمبر چيزي جز رسالت نـدارد و من مـدعي هيچ يك از اين‌هـا نيستـم.

جدال كافي است! عذاب بياور!

كفار بعد از آن كه از درهم كوبيدن استدلال و ابطال حقيقتي كه نوح بدان دعوت مي‌كــرد عــاجــز شدند گفتند:
«- اي نوح! تو با ما مجادله كردي و فراوان هم مجادله كردي،
پس اگــر راست مي‌گــوئي آن‌چــه به ما وعده مي‌كني بياور!
گفت:
- ايـن تنهـا خـداست كـه اگـر خــواهــد عــذاب را مـي‌آورد،

و شمــا عـاجـز كننــده خــــدا نيستيــد!»(32 و 33 / هــود)
كافران اين كلام را كه سياق آن براي عاجز كردن نوح است، بدو القاء كردند. كفار اين كلام را موقعي گفتند كه نوح مدت زيادي در بين آن‌ها درنگ كرده بود و آنان را به سوي توحيد فراخوانده بود و با ايشان از در انواع مخاصمه و محاجه وارد شده بود و همه عذرتراشي‌هاي آنان را قطع‌كرده و حق را برايشان آشكار ساخته‌بود.
قرآن مجيد مي‌گـويـد: نـوح در بين قـوم خـود هـزار و پنجـاه سال كم درنگ كــرد.
احتجاجات نوح و جواب‌هاي قوم او كه خدا در اين جا به صورت يك گفتگو درآورده عملاً در ظرف صدها سال انجـام گـرفتـه است.
در پـايـان اين مبـاحثـات نــوح مي‌فـرمايد:
جدال كافي است! عذاب بياور! (231)
«و اگر خدا خواسته باشد شما را اغوا كند و من بخواهم نصيحتتان كنم، نصيحت من بــه شمــا ســود نخــواهد داد، كـه او پــروردگــار شماست و شما را به سوي او بازگشت مي‌دهند.» (1)
1- الميزان ج : 20 ص : 10 .

نوح قوم خود را به ايمان به خدا و آيات او دعوت كرد و در اين راه هر چه توانست تلاش نمود. شب و روز، به طور علني و مخفي مردم را به سوي حق فراخواند ولي آن‌ها جز با عناد و تكبرورزي به او پاسخ ندادند و به هر اندازه كه نوح در دعوت آن‌ها مي‌افزود آنان نيز به سركشي و كفر خود مي‌افزودند. غير از خانواده نوح و تعداد معدودي كس ديگري به او ايمان نياورد تا بالاخره از ايمان آوردن قوم نا اميد شد و به پــروردگــار خــود شكــايت بـرد و از او ياري خواست.

(اين مطالب در سوره نوح و قمر و مؤمنون نقل شده است.) (1)

1- الميـــــــــــزان ج : 20 ص : 89 .

سه پيام اصلي نوح

«لَقَـدْ اَرْسَـلْنا نُـوحــا اِلــي قَـوْمِــهِ فَـــقالَ....» (59 تا 64 / اعراف)
نـوح اولـيـن پيغمبـري اسـت كـه تفصيـل نهضت او در قـرآن ذكـر شده اسـت. نوح سـه پيــام بـه قـــوم خـود داشــت:
اولين پيام نوح به قوم خود اين بود كه:
«اي قـوم مـن! خـداي يگـانـه را كـه جـز او خـدائـي بـراي شمــا نيسـت بپـرستيــد!»
(234) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
دوميــن پيــامش ايــن بـــود كـــه:
«مــــن از عـــذاب روزي بـــزرگ بـــر شمـــا بيمنــاكــم!»
ســوميــن پيـامش ايــن بـــود كـــه:
«اي قـوم! در مـن ضـلالـت نيسـت بلكـه پيغمبـري از جـانـب پـروردگـار جهــانيـانــم!»
نـوح بـا اين سه پيام به سه اصل از اصول دين اشاره مي‌كند:
تــــــوحيـــد، معــــاد، نبــــوت!
اشــراف و بـزرگـان قــوم او گفتنــد:
- ما تو را در ضلالتي آشكار مي‌بينيم!
اگر با اين تأكيد شديد نسبت ضلالت به نوح داده‌اند براي اين است كه طبقه اشراف
سه پيام اصلي نوح (235)
هرگز توقع نداشتند كه يك نفر پيدا شود و بر بت‌پرستي آنان اعتراض كند و صريحا پيشنهاد ترك خدايانشان را بدهد و از اين عمل انذارشان كند.
نوح عليه‌السلام در جواب آنان گمراهي را از خود نفي مي‌كند و خود را پيامبري مبعوث از جــانب خــداي سبحــان معــرفي مي‌كنــد و مي‌فــرمــايـد:
«مـن از آن جـائي كـه رسـولي از نـاحيـه پـروردگـار هستـم بـه مقتضـاي رسالتم پيام‌هائي را به شما مي‌رسـانم!»
منظور نوح از "پيام‌ها" نشان دادن اين نكته است كه او علاوه بر مبعوث شدن به توحيد و معاد، احكام بسيار ديگري نيز آورده است. چون نوح عليه‌السلام از پيامبران اولي‌العزم و صاحب كتاب و شريعت بوده است.
او فرمود: «مـن خيـرخـواه شمـايـم، بـا شمـا نصيحت‌هـائي دارم كـه شمـا را بـه
(236) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
خـداونـد و اطاعت او نــزديـك مي‌كنـد و من چيزهائي مي‌دانـم كـه شمـا

نمـي‌دانيد!»
منظورش از آن "چيزها كه مي‌دانست " معارفي است كه خداوند از سنن جاري در عالم و از آغاز و انجام آن به وي آموخته بود، مانند: وقايع قيامت، جزئيات مسئله ثـواب و عقـاب، اطــاعت و معصيــت بنـدگــان، رضـا و غضـب و نعمــت و عــذاب الهي. (1)

1- الميـزان ج : 15 ص : 241 .

«كَـــذَّبَــتْ قَـــوْمُ نُـــوحٍ الْمُــرْسَلِيــنَ....» (105 / شعراء)
آيات زير اشاره مي‌كند به اجمال آن‌چه بين حضرت نوح عليه‌السلام و قومش گذشته و در آخر به نجـات نـوح و همـراهـانش و غـرق اكثر مـردم انجـاميده است.
«قوم نوح پيغمبران را دروغگو شمردند،
وقتـي كـه بـرادرشـان نـوح بـه آن‌هـا گفت: - چرا نمي‌ترسيد؟
كـه مـن پيغمبـري خيـرخـواه شمــايـم.
(238) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
از خـــدا بتــرسيـــد و اطاعتــم كنيـــد!
مـن بــراي پيغمبـري خــود از شمــا مـــزدي نمـي‌خــواهــم،
كــه مــزد مـن جــز بـه عهـده پـروردگــار جهـانيـان نيسـت،
از خــدا بتـرسيـــد و اطاعتــم كنيـــد!
گفتند: - چگونـه بـه تـو ايمـان بيـاوريم كـه فـرومـايگـان پيـروي‌ات كـرده‌انـد؟
گفـت : - مـن چــه مـي‌دانـم كـه چـه مـي‌كــرده‌انـد، كــه اگــر فهـــم داريــــد؟
حسـابشـان جـز بــــه عهــده پـروردگـار مـن نيســت!
و مـــن ايــن مــؤمنيـــن را دور نخــواهــــم كــــرد!
كـــه مـــن جـــز بيـــم رســـانــي آشكــار نيستـــم!
گفتند: - اي نوح !اگر بس نكني سنگ‌سار مي‌شــوي!
مباحثات نوح (239)
گفت: - پروردگـارا ! قوم من دروغگويم مي‌شمــارند،
بين من و آن‌ها حكم كن!
و مــرا با مــؤمنــاني كـه همـراه مننـــد نجـــات‌بخـش!» (105 ـ 118 / شعراء)
مقصود مردم از اين كه به نوح عليه‌السلام گفتند كه پيروان تو از افراد پست هستند، اين بـوده كـه شغـل پست و كـارهـاي كـوچك دارنـد. ظاهـرا قـوم نـوح عليه‌السلام مـلاك شرافت و احتــرام را امـوال و فـرزنـدان و پيـروان بيشتـر مي‌دانستند.
نوح عليه‌السلام فرمود كه من هيچ مأموريتي ندارم مگر انذار و دعوت و در نتيجه كسي را كه رو به من بياورد و دعوتم را بپذيرد، هرگز طردش نمي‌كنم! و نيز از اعمال گذشته‌شان تجسس نمي‌نمايم تا به حساب كرده‌هايشان برسم، چون حسابشان با

پروردگار من است نه با من، که او پروردگار همه عالم است!
وقتـــي مي‌بينيـــم که قوم نوح او را تهديد به رجم و سنگ‌سار کردند اين بار تهديد آن‌ها قطعي بـــود، چـــون از مفردات آيه برمي‌آيد که اين سخن را در اواخر دعوت طـــولاني نـوح گفته‌اند.
حضرت نوح بالاخره بيان مي‌کند که ديگر کار از کار گذشته و تکذيب به طور مطلق از قوم تحقق يافته به طوري که ديگر هيچ اميدي به تصديق و ايمان در آنان نمانده است، از خـــدا مي‌خـــواهد بيـن آن‌جنـاب و بين قومش قضاء براند.
خداوند مي‌فرمايد:
«پس او و همراهـان او را در کشتـي نجـات داديـم،
ســـپـــس بـــاقـــي مـــانـدگـــان را غـــرق کـــرديـــم،

کــه در ايـن عبـرتـي است و بيشترشان ايمان‌آور نبودند،
و پـــروردگـارت همـو نيـرومنـد و فـرزانه اسـت!» (119 تا 122 / شعراء) (1)

قـرآن مجیـد از حضـرت نـوح دعـائي را نقـل مـي‌فـرمـایـد: که در پایان کار خود با قـومـش کـرد و عرض نمود:
«پـــــروردگـــــارا!
مرا و پـدر و مـادرم را،
1- المیـــــــزان ج : 30 ص : 164 .

و هر کسي را که با داشتن ایمان به خدا به خانه من وارد شود،
و جمیــع مــؤمنیـــن و مـــؤمنــات را بیـــامـــرز،
و ستم‌کاران را جز بر هلاکتشان میفزا!» (27 / نوح)
این دعا را خداي متعال در آخر سوره نوح بعد از آیات زیادي که درباره شکایت‌هاي نوح ایراد کرده، نقل فرموده است. وي در این آیات شکایت‌هاي خود را به عرض پروردگار خود مي‌رساند و دعوت مداوم و شبانه روزي قوم را در تمامي مدت عمر که قریب هزار سال بوده و اذیت و آزاري که در برابر آن از آنان دیده و بذل جهدي که در راه خدا کرده و این که در راه هدایت قوم منتهاي طاقت خود را به کار برده است ولي متـأسفــانـه دعــوتش جــز فـرار آنان و نصیحتش جز استکبار آنان اثري نکرده است، شرح مي‌دهد:

نوح لایزال نصیحت و موعظه خود را بین قوم خود نشر مي‌داد و حق و حقیقت را به گوش آنان مي‌رسانید ولي قومش لجاج و عناد به خرج مي‌دادند و بر خطایاي خود اصرار مي‌ورزیدند و در مقابل زحمات آن جناب مکر و خدعه به کار مي‌بردند تا این که ناراحتي و تأسفش از حد گذشت و غیرت الهي‌اش به جوش آمد و قوم خود را این چنین نفرین کرد:
«پروردگارا! در زمین از کفار دیّاري باقي مگذار!
چــه اگــر تــو آنــان را مهلت دهـي بنـدگـانت را گـمـراه خـواهنـد سـاخـت،
و جز کفرپیشگان و بدکاراني مثل خود زاد و ولد نخواهند کرد!» (27 / نوح)
از گفتار نوح استفاده مي‌شود که کفار عده زیادي از کساني را که به وي ایمان

آورده بودند مجددا گمراه ساخته بودند و از این مي‌ترسید که مابقي را نیز گمراه کنند.
این که فرمود: "جز فاجر و کافر نخواهند زاد " از اخبار غیبي است که از فراست نبوت و وحـي الهـي کسـب کـرده و فهمیـده بود که استعداد صلب

مردان و رحم زنان ايشان از تکـوين فـرزنـدان مـؤمن، از بيـن رفتــه اسـت.
نوح درباره کساني که دعاي مغفرت کرد، ادب پيامبري‌اش چنين ايجاب مي‌نمود که مؤمنين پيرو خود را فراموش نکند با اين که تعداد آن‌ها بسيار کم بود.
نوح اولين پيامبري بود که کتاب و شريعت آورده و مبعوث به نجات دنيا از گرداب بت‌پرستي شده بود ولي از مجتمع بشري آن روز در تمام هزار سال نبوت او جز عده قليلي که بنا به برخي روايات از هشتاد نفر تجاوز نمي‌کرد به او ايمان نياوردند. نوح براي دنيا و آخرت آنان خير الهي را درخواست کرد و در دعايش گفت:
دعا و شکايت و نفرين نوح (245)
«پروردگـارا! مـرا و پـدر و مـادرم را و هـر کـه وارد خـانـه مـن شـود، و جميـــع مــؤمنيـــن و مـــؤمنـات را بيـامـــرز!» (28 / نــوح)
يعني نخست خود را که پيشوا و جلودار مردم است دعا کرد و دعا به جان خودش در واقع دعا به جان آن مردم نيز مي‌باشد. سپس پدر و مادرش را ذکر کرد که نشان مي‌دهد آنان نيز مؤمن بوده‌اند. و آن گاه کساني را که وارد منزل او مي‌شوند دعا کرد که عملاً دعا به جان مؤمنين معاصرش مي‌باشد و بالاخره همه اهل توحيد را دعا کرد، چه مؤمنين معاصرش و چه آيندگان، زيرا آيندگان نيز امت او هستند. و تا قيام قيامت همه اهل توحيد رهين منت اويند. او اولين فردي است که دعوت ديني خود را با کتاب و شريعت اعلام نمود و پــرچــم تــوحيــد را در بيــن مــردم برافراشت و از همين جهت بـــود که خـدايـش فـرمـود: «سَـلامٌ عَلـي نـُوحٍ فِـي الْعــالَميــنَ!» (79 / صافات)
(246) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
تا قيام قيامت هر کسي ايمان به خدا آورد يا عمل صالحي را انجام دهد يا اسمي از خداي عزاسمه ببرد و تا زماني که از خير و سعادت در ميان بشر اسم و اثري هست همه از برکت دعوت نوح و اثر و دنباله نهضت اوست که بر تمام سلسله انبياء و مرسلين صلــوات خــدا بــاد !(1)

«اِنّا اَرْسَلْنا نُوحا اِلي قَوْمِهِ اَنْ اَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ اَليمٌ....» (1 تا 24 / نوح)

1- الميزان ج : 12 ص : 123 .

آخرين مراحل دعوت نوح (247)

اين سوره به رسالت نوح به قومش و به اجمالي از دعوتش و اين كه قومش اجابت نكردند و در آخر به پروردگار خود شكوه نمود و قوم را نفرين كرد و براي خود و پدر و مادرش و هر مرد و زني كه با ايمان داخل خانه‌اش شود استغفار كرد و اين كه در آخر عذاب بر آن قوم نازل شد و همگي غرق شدند، اشاره مي‌كند.

آغاز سوره نشان از نزديكي عذابي است كه در انتظار قوم نوح است.

خداوند مي‌فرمايد:

«ما نوح را به سوي قومش فرستاديم و به او وحي كرديم كه:

قومت را قبل از اين كه عذابي اليم برسد انذار كن!»

اين آيه دلالت دارد بر اين كه قوم نوح به خاطر شرك و گناهان در معرض عذاب

(248) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

بوده‌اند، چون انذار به معني ترساندن است و ترساندن همواره از خطر محتملي است كه اگر هشدار و تحذير نباشد، حتما مي‌رسد. سپس از طرز دعوت نوح و رسالت او به طور اجمال و تفصيل صحبت مي‌كند و بياني را كه نوح در انذار قومش به كار برده و عباراتي را كه استفاده كرده است، شرح مي‌دهد:

«گفت: اي قوم من! من شما را بيم‌رسان آشكارم،

دعوت من اين است كه:

اللّه را بپرستيد!

و از عذابش بترسيد!

و مرا اطاعت و پيروي كنيد!» (2 و 3 / نوح)

نوح با استفاده از عبارت "اي قوم من " مي‌خواهد اظهار دل‌سوزي و مهرباني كند و

آخرين مراحل دعوت نوح (249)

بفرمايد شما همگي مردم منيد و مجتمع قومي ما، من و شما را يك‌جا جمع كرده است و بدي و ناراحتي شما مرا ناراحت مي‌كند و من براي شما جز خير و سعادت چيزي نمي‌طلبم و به همين جهت از عذابي كه پشت سر

دارید شما را هشدار مي‌دهم!
در قسمت دوم بيان خود مي‌گويد: اللّه را بپرستيد ـ «اُعْبُدُوا اللّهَ» و با اين بيان قومش را به توحيد در عبادت فرا مي‌خواند، چون مردم نوح بت‌پرست شده بودند و مذهب وثنيت داشتند كه اجازه نمي‌دهد مردم خداي تعالي را بپرستند، نه به تنهائي و نه با غير، بلكه تنها مجاز بودند ارباب بت‌ها را با پرستش بت‌ها بپرستند تا آن ارباب كه مستقيما خدا را مي‌پرستند، نزد خدا شفاعت ايشان كنند. و در حقيقت عبادت پرستندگان خود را روي عبادت خود نهاده و تحويل خدا بدهند. اگر اين مذهب اجازه پرستش خداي تعالي را مي‌داد حتما خدا را به تنهائي مي‌پرستيدند، پس دعوت

(250) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

چنين مردمي به عبادت خدا در حقيقت دعوت به توحيد در عبادت است.
و عبارت "از عذابش بترسيد - وَاتَّقُوهُ " دعوتشان به اجتناب از گناهان كبيره و صغيره است يعني شرك و پائين‌تر از شرك و انجام اعمال صالحي كه انجام ندادنش گناه است.
و عبارت "مرا اطاعت و پيروي كنيد - وَاَطيعوُنَ " دعوتشان به اطاعت از خودش است. اطاعتشان از او مستلزم اين است كه رسالتش را تصديق كنند و تعاليم دين را و دستور يكتاپرستي را از او بگيرند و اين دستورات را سنت حياتي خود قرار دهند.
اين سه دستور: «اَنِ اعْبُدُواللّهَ، وَاتَّقُوهُ، وَاَطيعُونِ» ايشان را به اصول سه‌گانه دين دعوت مي‌كند:

آخرين مراحل دعوت نوح (251)

اولي به توحيد،
دومي به تصديق معاد كه اساس تقوي است،
(چون اگر معاد و حساب و جزاء نباشد تقواي ديني معناي درستي نمي‌دهد،)
سومي به تصديق اصل نبوت كه همان اطاعت بي‌چون و چرا از پيامبر است.

نــوح فــرمــود:
«- خدا را بپرستيد و از او بترسيد و مرا اطاعت كنيد ،
تـا بعضــي از گنــاهــانتــان را بيــــامـــرزد!
«يَغْفِـــرْ لَكُـــمْ مِــــنْ ذُنُــوبِكُــــمْ،» (4 / نــوح)
(252) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
منظور از "بعضي از گناهان -" «مِـنْ ذُنُــوبِكُــمْ،» آن گناهاني است كه قبل از ايمان و در حال كفر مرتكب شدند و اما گناهاني كه از آن به بعد و بعد از ايمان آوردن در آينده مرتكب مي‌شوند، منظور نيست، چون معنا ندارد گناهاني كه هنوز رخ نداده آمـرزيـده شـود، چــون چنيـن وعـــده‌اي مستلــزم آن اســت كـــه تكـاليــف ملغــي شــــود!
هر جا در قرآن آمرزش همه گناهـان منظـور بـاشـد مغفــرت متـرتب بـر استمـرار ايمــان و عمـل صـالـح و ادامـه آن تا آخـر عمر گرديده است. مانند آيه 12 سوره صف.
در حقيقــت وسعــت آمـــرزش بـــه مقـدار وسعت ايمـــان و عمـل صــالــح اســت.

وعده تأخير اجل قوم (253)
فـــــرمــــــود:
«...و تـا بـه تـأخيـر انـدازد مـــرگ شما را،
تــا زمـــان رسيــــدن اجــــل مسمــي!»
«وَ يُؤَخِّرْكُمْ اِلي اَجَلٍ مُسَمًّـي،» (4 / نوح)
در اين آيه تأخير مرگ تا اجلي معين را نتيجه عبادت خدا و تقوي و اطاعت رسول دانستــه است. و ايـن خــود دليــل بر ايــن است كه دو نوع اجل وجود دارد: يكي اجل مسمي و معين و ديگري اجلي كه معيــن نشــده است و احتمال رسيدن آن قبل از اجل معيــن وجــود دارد.
چـون اجـل خـدا وقتـي مـيرسـد ديگـر تـأخيـر انـداختـه نمـيشـود و در نتيجـه در ايـن كـلام وعـده بـه تـأخيـر اجـل غيـر مسمـي در صـورت ايمـان داده شـده و
(254) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
تهـديـدي هـم شـده كـه اگـر ايمـان نياورند عذابي عاجل به سر وقتشان خواهد آمد.

نوح عليه‌السلام به خدا شكايت مي‌كند كه من شب و روز آن‌ها را دعوت كردم ولي دعوت من جز فرار آن‌ها نيفزود:
«قــالَ رَبِّ اِنّــي دَعَــوْتُ قَوْمي لَيْلاً وَ نَهارا،»
فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعآءِيآ اِلاّ فِرارا!» (5 و 6 / نوح)
در اين آيه زياد شدن فرارشان را به دعوت خود نسبت مي‌دهد و اين به سبب آن است كه وقتي خيــر در غيــر مــورد صالح به كار رود خود آن مورد و محل به خاطر
مداومت در دعوت (255)
فســـادي كـــه دارد آن خيـــر را فـــاســـد مـي‌كنــد و تبــديـل بـه شــر مي‌شــود.
در آيــه 82 ســوره اســراء مـي‌فـرمـايــد:
«مـا در قرآن چيزهائي نازل كرده‌ايم كه شفا و رحمت براي مؤمنان است، ولي در ستـم‌كـاران جـز زيــادتر شدن خسـران اثري ندارد!»

نوح در دعوت خود نعمت‌هاي الهي را مي‌شمارد و به طوري كه قرآن مجيد از آن جناب ذكر مي‌كند او به قوم خود وعده فراواني نعمت‌ها و تواتر آن را مي‌دهد به شرطي كـه از پـروردگـار خود طلب مغفرت گناهان كنند.
(256) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
معلوم مي‌شود استغفار از گناهان اثر فوري در رفع مصايب و گرفتاري‌ها و گشوده شدن درهاي نعمت‌هاي آسماني و زميني دارد و مي‌فهماند كه بين صلاح جامعه انســاني و فســاد آن و بيــن اوضــاع عمومي جهان ارتباطي برقرار است و اگر جوامع بشري خود را اصلاح كنند بــه زنــدگي پاكيــزه و گوارائي مي‌رسند و برعكس اگر خلاف آن عمل كنند عكس آن را خواهند داشت.
آيـــــات زيـــــر نيـــــز در ايــن معنــــــا هستنــــد:
«در خشكـي و تـري عالم فسـاد ظاهـر شـد بـه دليل اعمـالي كـه مردم مرتكب شدند.»
(41 / روم)
«آن‌چـه مصيبــت بـه شمـا رسـد به خـاطر كارهـائي است كـه بـه دست خـود كرديـد.»
(30 / شوري)
دعوت به قانون رفاه جامعه (257)
«اگر اهل شهرها ايمان آورند و تقوي كنند درهاي بركات آسمان و زمين را براي آنان مي‌گشائيم.» (96 / اعراف)
در روايـات اسـلامـي هـم در استفـاده از ايـن نكتـه از آيـات شـريفـه كـه استغفـار سبـب وسعــت رزق و امـداد بـه مـال و فـرزنـدان اسـت، مـوارد بسيار ديــده مي‌شود:
از علــي عليه‌السلام (در خصــال) نقــل شــده كــه فـرمــود:
«استغفار بسيار كن تا رزق را به سوي خود جلب كني!»

نـوح بـه خـدا عرض كرد:
«من هر چه دعوتشان كردم تا تـو آن‌ها را بيـامـرزي،

انگشت‌هـــايشـــان را بـــه گـوش‌هـايشـان كــردنــد،
و جـامـه‌هـايشـان را بـر سـرشـان كشيـدنـد، تـا حــرف مـرا نشنــونــد و بـر عنـاد خـود اصـرار ورزيـدنـد و استكبـاري عجيب بـه خــرج دادنــد...!» عــرض كــرد: من آن‌هـا را علني دعوت كردم نشـد، خصـــوصي و محـــرمـانـه دعـــوت كــردم نشـــد،
در دعــوتـم همــه راه‌ها را بـه كـار گـرفتم: به آن‌هـا
گفتم: - شما توبه و استغفار كنيد خدا غفار و آمرزنده است، قبـول نكردند،
گفتم: - كه اگر از خــدا طلب مغفرت كنيد ابر بسياري بر شما ببارد و شما را امــوال و اولاد زيـاد مي‌دهـد، شمـا را بـاغ‌ها و نهرها و نعمت‌هاي دنيــوي زيـاد مي‌بخشـد، اثـر نبخشيـد.

گفتم: - شما را چـــه شـــده كـه معتقـــد بـــه عظمـت خـــدا نمي‌شويد؟
گفتم: - چرا شما براي خدا اميد وقار و ثبات در ربوبيت نداريد، در حالي كه خود شما را او خلق كرد و به اطوار و احوال گوناگون خلق كرد، كه هر طوري طور ديگر را به دنبال دارد - يك فرد از شما را نخست از خاك آفريد و آن گاه نطفه‌اش و سپس علقه و در مرحله بعد مضغه و جنين و طفل و جوان و سال‌خورده كرد، جمع شما را هم مختلف آفريد، از نظر نر و ماده ازواج شما نيز مختلف آفريد، آيا اين چيزي جز تدبير ربوبي است؟ پس مدبر امور شما هم اوست و رب شما اوست و خدا و اله شما هم اوست، از اين بت‌ها و ارباب آلهه دست برداريد.
گفتم: - مگر نمي‌بينيد كه چگــونه خـــدا هفـت آسمـان مطابق هم آفريد؟

گفتم: - مگر نمي‌بينيد كه خدا ماه را آفريد و از آن نوري مي‌آيد كه زمين را روشن مي‌كند و خورشيد را سراج قرار داد و اگر اين چــراغ خــدا نبــود ظلمت عالم ما را فرامي‌گرفت؟
گفتم: - خدا شما را از زمين رويانيد، رويانيدن نبات، سپس شما را مي‌ميـرانـد و بـه زمـيـن برمي‌گــردانـد و روز قيامت براي جزا از قبــرهـايتــان بيــرون مي‌آورد،
گفتم: - خدا زمين را مثل فرش برايتان گسترده كرد تا بتوانيد به آساني در آن بگـرديـد و در زمين راه‌هـا و جـاده‌ها قرار داد تا راهوار و هموار براي

شمـا بـاشـد...! (1 تا 21 / نوح)
نوح عليه‌السلام بعد از ذكر اين شكوائيه و شرح دعوت خود به حضرت باري تعالي نتيجه
شكوائيه نوح (261)
دعـوت خــود را در زمـيــن شــوره بت‌پرستان بي‌حــاصــل خـوانـد و گفـت:
«- پــروردگــارا! آن‌هـا عصيـان مـن كــردنـد،
و از كســي پيــروي كــردنـد كه مـال و اولادش جــز خسارت بارش نياورد!»
منظور نوح بزرگان و توانگران عياش قوم بود كه مردم را عليه او مي‌شورانيدند و بـر مخــالفـت و آزار او تحــريــك مـي‌كـردنـد.
«...وَ مَكَــرُوا مَكْــرا كُبّارا....» (22 / نــوح)
شكـايت نــوح ادامـه يـافت و عــرض كــرد:
«- بــارالهـا! آن‌هــا نيـرنگـي عظيــم عليــه مــن راه انــداختنـــد،
بــه مـــردم گفتنــد كــه از خـــدايــان خــود دسـت بــرنـداريـد!
الهــه "ود و ســواع و يغــوث و يعـــوق و نســـر!» را تــرك مكنيـد!
(262) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
خيلي خيلي از مردم را گمراه كردند،
خــدايـا! ستـم‌گـران را جـز ضـلالت بيشتـر جــزا مـده!» (22 تا 24 / نوح)
البته اين نفرين نوح كه از خدا مي‌خواهد گمراهي قوم را زيادتر كند، غير آن نفريني است كه براي هلاكتشان كرده است. اين جا مي‌خواهد خدا گمراهي آن‌ها را زيادتر كند. البته اين گمراهي ابتــدا به ســاكن نيست بلكــه مجــازاتي است به جرم كفر و فسق‌شان، تا آماده آمدن عذاب خدا شوند و در كفر و ضلالت به حــداكثر ظرفيت خود بـرسند تا عذاب خــدا نازل شود.

عذاب دنيوي و برزخي قوم نوح (263)
قبــل از اتمــام شكوائيــه نوح كه در قرآن مجيد در اين آيات بيان شده خداوند مي‌فرمايد كه اين قوم به خــاطــر خطيئه‌ها و گــناهانشان عاقبت غرق شدند و داخل آتشي گشتند كه جز خــدا ياوري نيافتند. (يعني بــت‌ها و خداياني كه مي‌پرستيدند به كمك آن‌ها نيامدند!) (25 / نوح)
در اين آيه نظم لطيفي به كار رفته كه ميان غرق شدن در آب و سوختن در آتش را جمع كرده است. مراد به اين آتش، آتش برزخ است كه مجرمين بلافاصله بعد از مردن و قبل از قيــامـت در آن معــذب مي‌شــونـد نــه آتش آخـــرت.
(اين آيه شريفه يكي از دلايل برزخ است، زيرا در آيه شريفه نگفته قوم نوح غرق شــدنــد و در قيــامت داخـل آتـش مي‌شوند تا منظور از آتش، آتش قيامت باشد.) (1)
1- الميزان ج: 39 ص: 165.
(264) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

«وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ اِذْ قالَ لِقَوْمِهِ....» (71 / يونس)
قرآن مجيد در آيه فوق، تاريخ مبارزات نوح عليه‌السلام اولين پيغمبر صاحب شريعت را بيان مي‌كند، زمــانــي را كه يك تنه با مردم مواجه شد و تنها از طرف خودش حرف مــي‌زد. وي بــه ســوي مــردم دنيا فرستاده شده بود. نوح به مردم اتمام حجت كرد كه هــر چــه مي‌توانند بكنند و در اين زمينه حجت خود را براي كساني كه تكذيبش

مي‌كردند، تمــام كــرد.
او به قوم خود گفت:
قوم من! اگر قيام و نهضتي كه براي توحيد كرده‌ام يا موقعيت و رسالتم و يادآوري كه شما را به آيات خدا مي‌كنم برايتان گران است و اين مسئله ناچارتان مي‌كند كه مرا بكشيد و هر چه مي‌توانيد به من بدي برسانيد تا خودتان را از شر من خلاص كنيد، من در قبال تهديدي كه از ناحيه سينه‌هاي دردمند و روحيه‌هاي تنگ شما متوجه من است، بر خدا توكل مي‌كنم و كارم را به او ارجاع مي‌كنم و او را وكيل خود ساخته‌ام تا در شئون من تصرف كند و خود را گرفتار تدبير و نقشه‌كشي نكرده‌ام. شما تصميم‌تان را با شركاءتان كه گمان مي‌بريد در سختي‌ها ياريتان مي‌كنند،

بگيريد و هر طور كه به نظرتان مي‌رسد قصد جان من كنيد و اگر قبلاً براي توسل به هر سببي در دفع من كوشش نكرده‌ايد و اين كار براي شما غم و اندوهي بار نياورد و سرانجام بر من حمله بريد و مرا از ميان برداريد و بكشيد و مهلتـم نـدهيــد!» (71 / يونس)
در اين آيه نوح قوم خود را تحدي مي‌كند كه هر چه به نظرشان مي‌رسد انجام دهند و ايـن مطلب را روشـن مـي‌كـند كـه خداي او قادر اسـت كـه آنـان را دفـع كنـد هـر چند عليه او تصميم گرفته و از شركاء و خدايان خود كمك گرفته باشند. آن گاه مي‌فرمايد:
«- اگر شما روي گردان شده و از استجابت دعوت من اعراض كنيد براي من اشكـالـي نـدارد زيرا من از اعراض شما به هيچ‌وجه ضرر نمي‌كنم، چون من از شما بـراي كـار خـودم اجـر و مـزدي نخـواستـه‌ام و اجـر و مـزد

مـن بـر عهــده خــداست!»(72 / يونس)
خـداونـد متعـال پـايـان كــار قــوم نــوح را چنيـن خــلاصــه مـي‌كنــد:

«قوم نوح او را تكذيب كردند، پس او و همراهيانش را در كشتي نجات داديم،
و آنـــان را در زميــن جـــــانشيــن كــــــرديـــــم.
(اينان بعد از مكذبان باقي مـانـدنـد و خلف سلف و قـائـم مقـام گذشتگان خود شدند.)
و كســاني را كــه تكــذيــب آيـات مـا مي‌كردند، غرق ساختيم،
بنگر كه بيم داده‌شدگان چـه عاقبتي داشتنـد!؟»(73 / يونس) (1)
1- الميزان ج: 19 ص: 169.

«وَ قـالَ نُوحٌ رَبِّ لاتَــذَرْ عَلَـي الْأَرْضِ مِـنَ الْكافِـريــنَ دَيّارا...!» (25 / نوح)
قرآن مجيد قبل از بيان نفرين نوح و بعد از بيان شكوائيه او اشاره مي‌كند به اين كه هلاكت قوم نوح به خاطر آن خطايائي بود كه نوح عليه‌السلام برشمرد و نيز براي اين بود كه زمينــه را بــراي نفــريــن نهائي خود و درخواست هلاكت عليه آنان فراهم سازد و روشن شود كه غــرق شدن قــوم استجــابت نفرين نوح بود و اين عذاب تا آخرين

نفـرشان را هـلاك كرد.
نــوح عــرض كرد:
«پروردگارا!
از كـــافــريــن ديّاري بــــر روي زمين بـــاقـي مگــذار!
اگر حتي يك نفر باقي بماند بندگان تو را گمراه خواهد كرد!
از اين‌ها جـز كــافــر و فـــاجـــر متــولــد نمـي‌شـــود!» (26 و 27 / نوح)
ايـن آيـات دليل درخـواست هـلاكت تـا آخـرين نفـر آنـان را بيـان مي‌كنـد و حاصلش اين است كه اگر درخواست كردم كه همه آنان را هلاك كني براي اين بـود كه هيچ فايده‌اي در بقاء آنان نيست، نه براي مؤمنين و نه براي فرزندان خودشان. امـا

براي مـؤمنين فـايده نـدارنـد بـراي اين كـه اگر زنـده بماننـد آن چند نفـر مـؤمن را هم گمراه مي‌كننـد و امـا بـراي فـرزندان خـود فـايده نـدارند دليلش اين است كـه اينـان فرزندان سـالـم نمـي‌آورنـد و اگـر بيـاورنـد فرزنداني فاجر و كـــافـــر مـي‌آورنــد.
و نــوح عليه‌السلام اين معنــا را كه كفــار در آينــده جز فاجر و كافر نمي‌زايند از راه وحي فهميـــده بـــود.

نوح دعا کـرد:
«پـــــــرورگـــــارا! مـــــرا و پــــدر و مـــادرم را،
آخرين دعاي نوح (271)
و هر که با ايمان به خانه من (يا به کشتي) داخل شود،
و همـــه مـــردان و زنـــان بـــا ايمـــان دنيا را ببخش و بيامرز!» (28 / نوح)
نـــوح ايـــن دعـــا را بـــراي تمامي زن و مـــرد مـــؤمن تـــا روز قيـــامـت کـــرد.
و آخـرين کلامي هم که از او در قرآن در اين آيه نقل شده اين است که ستم‌کاران را جـز بر هــلاك و عــذاب ميفـزاي و در دنيــا و آخـــرت عذاب و هلاکت نصيبشان کن!(1)

1- الميـزان ج : 39 ص : 185 .

«وَ كَــــمْ اَهْلَكْنــا مِنَ الْقُــرُونِ مِــنْ بَعْـدِ نُــوحٍ....» (15 تــا 17 / اســراء)

خداوند متعال در آيات فوق خاطرنشان ساخته كه سنت الهيه جاري در امم گذشته بر اين بوده كه هيچ امتي را عذاب نمي‌كرده مگر بعد از آن كه رسول بـه سـويشـان بفـرستـد تـا آنــان را از عذاب خــدا بترسانـد.

وقتي زمان هلاك كردن قومي نزديك شد...

«و ما چون اهل دياري را بخواهيم به كيفر گناه هلاك سازيم، پيشوايان و منعمان آن شهــر را امــر به اطــاعت مي‌كنيــم ولي آن‌ها راه فسق و تبه‌كاري و ظلم در آن ديار پيش مي‌گيرند و آن‌جا عقــاب لــزوم پيــدا مي‌كند آن گاه همه را به جرم

بــدكــاري هــلاك مي‌ســازيــم.» (16 / اســراء)

در آيه فوق با اشاره به‌قرون گذشته هلاك شده مي‌خواهد بفهماند هلاك ساختن اهل قريه‌ها و ديارها يكي از سنّت‌هاي جاري خداوندي است.

و ضمنا اين آيه خالي از اشعار به اين معنا نيست كه سنت هلاك ساختن از زمان نوح در ميان قرون بشري شروع شده است و مجتمع انساني قبل از زمان نوح عليه‌السلام يك مجتمع ساده و فطري بوده است و بشر جز آن‌چه را كه به فطرت خود مي‌يافته درك نمي‌كــرده است و بعــد از آمدن نــوح بود كه اختـلافات در ميـان بشـر پيـدا شـد. (1)

1- الميزان ج : 25 ص : 103 .

فصل هشتم :طوفان نوح دلایل شروع و نتایج آن

«وَ اُوحِيَ اِلي نُوحٍ اَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ اِلاّ مَنْ قَدْ ءَامَنَ....» (36 تا 49 / هود)
(275)
آيات فوق، آن قسمت از تاريخ دعوت حضرت نوح عليه‌السلام را بيان مي‌فرمايد كه ديگر از ايمان‌آوردن كافران قوم نااميدي حاصل شده و خداوند دستور ساختن كشتي را مي‌دهد.
در آيه اول مـي‌فـرمـايـد:
«بـه نـوح وحي شـد كـه به جز آنان كه ايمان آورده‌اند،
كـس ديگــري از قــوم تــو ايمــان نخــواهــد آورد،
پس، از كارهائي كه قومت مي‌كردند، اندوهگين مباش!
و با نظـارت و وحـي مـا كشتـي بسـاز،
و در مورد كساني كه ستم كرده‌اند با مـن سخـن مگـو،
كـه اينــان غــرق شــدنــي هستنـــد!
(276) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
......
و نـــوح كشتـــي مــي‌ســـاخـــت،
و هر وقت مردم سرشناس قوم بر او مي‌گذشتند، مسخره‌اش مي‌كردند،
گفت: - اگر شما ما را مسخره مي‌كنيد،
ما هم همان‌گونه كـه شما مسخره‌مان مي‌كنيد، مسخره‌تان خواهيم كرد!
و بـــه زودي خـــواهيـد دانست كـه بـه چـه كسـي عـذاب مـي‌رسـد،
كه رسـوايش كنـد و عـذابي ديــرپــا او را فـرا گيرد.»
خــداونـد مي‌خواهد نوح را نااميد از آن كنـد كـه كافران قوم او از اين بـه بعـد ايمان نخــواهنـد آورد لــذا براي آرام كــردن روحيــه او مي‌فرمايد:
«پس از كارهائي كه قومت مي‌كردند اندوهگين مباش!»
كشتي نوح (277)
اين جمله اشاره دارد به اين كه وقت داوري و فيصله ميان او و قومش فرا رسيده است و نيز مي‌خواهد جان او را از ناراحتي و غم باز دارد، زيرا از كارهائي كه ايشان نسبت به او و گـرونــدگــان بــه او انجــام مي‌دادند و آزارهائي كه در مدتي طولاني (قريب هزار سال) كه بين آنان به سـربـرد به آن‌ها مي‌رسانيدند، ناراحت و مغموم بود.
از اين آيه استفاده مي‌شود كه كافران تا به ايمانشان اميد هست عذاب نمي‌شوند ولي موقعي كه ملكه كفر و پليدي شرك در آنان ثبات يافت سزاوار كلمه عذاب مي‌شوند.

نوح از اين وحي خدا علم پيدا كرد كه از آن پس هيچ يك از آنان ايمان نخواهند آورد و در نسل آن‌ها نيز كسي وجود ندارد كه به خدا ايمان آورد و سپس بر آن‌ها نفرين كرد كه عذاب بر ايشان نازل شود و در نفرين خود

نيز همان مطلبي را كه به او وحي شده بود ذكر كرد و پس از آن كه خدا دعايش را مستجاب كرد و خواست هلاكشان كند به وي دستور داد كشتي بسازد و به او خبر داد كه آنان هلاك شدني هستند!

سپس خداوند با آيه زير حتمي شدن قضاء الهي را به نوح فهماند:

«كشتي را تحت مراقبت كامل و تعليم ما بساز،
و از من مخواه كه عذاب را از اين‌هائي كه ستم پيشه كرده‌اند بازگردانم،
زيرا قضاي حتمي و غير قابل برگشت به غرق ايشان تعلق گرفته است!»

در جريان ساختن كشتي، دسته‌ها و طايفه‌ها يكي پس از ديگري به اهانت و استهزاء او در كار سفينه مي‌پرداختند و او در مقابل دعوت الهي خويش بر اين همه صبر مي‌كرد

بي‌آن‌كه سست شود و يا از راه خود برگردد.

مطلب قبلي نشان مي‌دهد كه نوح كشتي را در برابر ديد مردم و در گذرگاه عمومي مي‌ساخت و در ساختن كشتي از خاندان و پيروان خود استمداد مي‌كرد و ايشان در ساختن كشتي با او شركت داشتند و آن‌ها نيز مورد تمسخر قرار مي‌گرفتند.
در روايات اسلامي آمده است كه وقتي خداوند به نوح دستور داد كشتي بسازد، نوح گفت: پروردگارا كشتي چيست؟ خدا گفت: خانه‌اي است از چوب كه روي آب جاري مي‌شود. پس من معصيت‌كاران را غرق مي‌سازم و زمين را از آنان پاك مي‌كنم !
نوح گفت: آب كجاست؟

خدا گفت: من بر هر چه بخواهم قادرم!» (از ابن عباس در درمنثور)
از حضرت صادق عليه‌السلام (در كافي) نقل شده كه فرمود:
«نوح مردي درودگر بود، بعدا خدا او را به پيغمبري برگزيد،
و نوح اولين كسي بود كه كشتي ساخت كه روي آب حركت مي‌كرد...
خدا به نوح وحي كرد كه كشتي بزرگ و وسيعي بساز و اين كار را با عجله انجام بده! پس نوح در مسجد كوفه با دست خود به كار ساختن كشتي پرداخت و از راه‌هاي دور چوب آن را مي‌آورد تا سرانجام از ساختن آن فارغ شد....
نوح كشتي را در دو دوره و در هشتاد سال بساخت....
در زمان نوح كوفه و مسجد كوفه وجود داشته است و منزل نوح و قوم او در دهي

واقع در يك منزلي فرات در قسمت غربي كوفه قرار داشت.»
از حضرت علي عليه‌السلام نقل شده كه:
«نوح در محل فعلي مسجد كوفه كه اينك هفت صد ذراع كوچك‌تر شده نجاري مي‌كرد.» (1)

«حَتّـي آ اِذا جـآءَ اَمْـرُنا وَفـارَ التَّنُّـــورُ...!» (40 تا 48 / هود)
اولين مرحله شروع طوفان نوح در روز معهود با جوشيدن آب از تنور آغـاز شــد:
1- الميـــــزان ج : 20 ص : 50 .
آغاز طوفان نوح (283)
«... تــا آن‌گـــاه كـــه امــر مـــا آمـــد و تنــور فـــوران كـــرد،
گفتيــم: در كشتـي سـوار كـن از هــر كــدام جفتـي نــر و مــاده،
و خانواده خود را،
به جـز كســانــي كـه در گـذشتـــه دربــاره‌شــان سخــن رفــت،
و كسـاني را كه ايمان آورده‌اند و جز اندكي به او ايمان نيـاوردند!
نوح گفت : ســوار كشتــي شــويــد كه حــركت دادن و لنگر انداختن كشتي به نـام خــــداست!
و پـــروردگـــار مــن آمــرزنــده و مهــربــان است!
كشتـي آنان را در ميان موجي چون كوه‌ها مي‌برد....»
نــوح كــار خود را به نام خدا آغاز كرد- «بِسْمِ اللّهِ مَجْريها وَ مُرْسيها!» (41/ هود)
(284) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
نوح اولين انساني است كه خدا در كتاب آسماني خود از او حكايت مي‌كند كه به نام خدا آغاز به كار كرده و اين باب را گشـوده و بـراي تـوحـيد استـدلال كـرده و كتـاب و شريعت آورده و براي تعديل طبقات و از بين بردن تضادهاي اجتماعي قيام كرده است.
به نوح دستور داده شد:
از هر جنسي از اجناس حيوانات نر و ماده در كشتي سوار كند و خانواده خود را نيز سوار كند .يعني وابستگان مخصوص از قبيل زن و فرزندان وي و زن و فرزند فرزندان او بــه جـــز آن كســاني كه در گــذشتــه قــول و عهــد خدا دربـاره‌شـان تحقـق يافته كه هـلاك خواهند شد!
آغاز طوفان نوح (285)
كساني كه استثنا شده‌اند،يكي زن خائن نوح بود كه خداوند درباره‌اش: «خدا براي كافران مثلي زده، زن نوح و زن لوط، كه تحت سرپرستي دو تن از بندگان صالح ما بودند ولي به آن‌ها خيانت كردند.» (10 / تحريم)
و ديگري پسر نوح بود كه خدا در آيات بعدي از او نام مي‌برد ولي نوح خيال مي‌كرد فقط زنش استثنا شده تا خدا بيان كرد كه پسر او نيز جزو خاندان

او نیست و بدکار است و در این هنگام بود که نوح فهمید پسرش نیز در زمره ستم‌کاران است.

در روايات اسلامي از حضرت صادق عليه‌السلام (در كافي) نقل شده است كه جاي تنوري

كه آب از آن جا فوران كرد در خانه پيرزن مؤمني بود پشت قبله طرف راست مسجد كوفه كه در زمان حضرت صادق عليه‌السلام زاويه "باب الفيل" مي‌گفتند. خداوند مـي‌خواست به قوم نوح آيـه و عـلامتي نشـان دهـد، پس بـر آنـان بـاران بسيـار تنـد و خـروشـاني فـرستـاد و چشمه‌سـارهـا نيـز بـه‌جـوش آمـدنـد و سـرانجـام خـدا غـرقشـان كـرد.
از حضــرت اميــرالمــؤمنين عليه‌السلام (در كــافـي) نقل شده كه فرمود:
«نــوح ـ كه درود خــدا بــر او بــاد ـ از ســاختــن كشتــي فــراغــت يافت و وعــده او بــا پــروردگــار خود براي هلاك ساختن قوم، فوران تنور بود و تنور در خانه زني پير فوران كرد و زن گفت:
- تنـــور فـــــوران كـــــــرد!
نوح برخاست و به طرف تنور رفت و آن را مهر كرد و آب ايستاد و آن گاه هر كس را

كه مي‌خواست داخل كشتي كند داخل كرد و هر كس را كه مي‌خواست خارج سازد ، خـــارج ســاخــت و آن‌گــاه آمـــد و مهـر را بـرداشــت. خــدا مي‌فــرمــايــد:
«آن‌گــاه درهــاي آسمــان را گشــوديـم،
و آب از آن ريـــــــــزان شـــــــد،
و زمين را به صورت چشمه‌ها در آورديم،
و آب طبق امــر مقــدر بــه هــم رسيــد،
و نوح را بر وسيله‌اي‌كه تخته و ميخ داشت سواركرديم.»(11تا13/قمر)
اين كه فوران تنور علامتي براي نوح عليه‌السلام بوده كه بايست نزديك شدن طوفان را به وسيله آن بداند در روايات بسياري آمده و سياق آيه «پس آن گاه كه امر ما بيامد و تنور فوران كرد...» خالي از ظهور در اين نيست كه مـوعـد مقـرر فـوران تنـور بـوده است. (1)

اولين دليل عمومي بودن طوفان نوح عمومي بودن دعوت نوح و عمومي بودن عذاب قوم نوح است كه خداوند در قرآن مجيد مي‌فرمايد:
نوح در نفرين قوم خود از خدا چنين درخواست كرد:
«رَبِّ لاتَـذَرْ عَلَي الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيّارا!» (25 / نوح)
يكي ديگر از شواهد عموميت طوفان در كلام خدا اين است كه در دو جاي قرآن ذكر
1- الميزان ج : 20 ص : 56 .

شده كه خدا به نوح دستور داد از هر موجودي جاندار جفتي نر و ماده در كشتي سوار كند و واضح است كه اگر طوفان مخصوص ناحيه خاصي از نواحي زمين - به طوري كه گفته شده - عراق بود، به هيچ وجه احتياجي نبود كه از هر جنسي از اجناس حيوانات جفتي نر و ماده سوار كشتي كند و مطلب واضح است.
تفسيرالمنار از جمله كتاب‌هائي است كه معتقد است طوفان فقط مختص سرزمين قوم نوح بوده و در جاهاي ديگر زمين اتفاق نيفتاده است.
تفسير المنار در اين زمينه به آياتي استدلال كرده كه در آن‌ها منظور از كلمه "اَرْض" سرزمين خاصي بوده‌است و نيز نظر داده كه احتمالاً در آن موقع در سراسر

زمين كس ديگري غير از قوم نوح وجود نداشت و طوفان هم فقط در آن قطعه زمين اتفاق افتاده است.
ولي متأسفانه صاحب‌المنار صريح اين آيات را از نظر دور داشته كه نوح مأمور شد از هر جنسي از اجناس حيوانات جفتي نر و ماده سوار كشتي كند كه هم‌چون نص بر آن است كه طوفان در سراسر منطقه‌هاي خشك زمين و يا اقلاً در قسمت اعظم آن كه گوئي همه منطقه‌ها بوده، رخ داده است.
و بنابراين حق آن است كه قرآن ظهوري غير قابل انكار دارد بر اين كه طوفان سراسر زمين را فرا گرفت و همه بشري كه روي زمين بود هلاك گرديد. (1)
1- الميزان ج: 20 ص: 108.

«وَ نادي نُوحٌ نُ ابْنَهُ...!» (42 و 43 / هود)
«... كشتي آن‌ها را در ميان موج چون كوه‌ها مي‌برد و نوح به پسر خود كه در جاي دوري بود، نـدا داد: ـ پسركم! با مـا سـوار شو! و با كـافران مباش! پسر نوح گفت:
ـ من به كوهي پناه مي‌برم كه مرا از اين آب نگـه‌دارد.
نــوح گفـــت:

ـ امروز هيــچ چيـزي جلو امر خــــدا را نمي‌گيرد،
مگر كسي‌كه خدا بر او رحم آورد!
مــوج ميــان آن‌ها حايـل گشت،
و او نيــــز غــــرق شــــد.»
نوح گفت: - امروز كه روز شدت غضب خدا و حكم به غرق اهل زمين است، به جز كسـاني كـه بـه خـدا پناه برند، نه كوه و نه هيچ چيز ديگر، نمي‌تواند جلوگير خدا باشد.
مـوج مـابيـن نـوح و پسـرش حـايل شـد و پسـر نـوح جـزو غـرق شـدگـان درآمـد. و اگر موج مابين آن‌ها حـايل نشـده بـود و رشتـه سخن آن‌ها قطع نشده بود، نوح به كفــر پســرش آشنــا مي‌شـد و از او بــي‌زاري مي‌جســت.

(اين آيه نشان مـي‌دهـد كـه سـرزمين قوم نوح كوهستاني بود و بالا رفتن به كــوه‌هـاي آن جـا زحمت زيـادي نداشت.)
«ايــن سخــــن آمــــد كــه: اي زميــن آب خــــود را فــــروبــر!
و اي آسمـــــان بـــــــازدار !
آب بــــه زميــن فــرو رفـت،
و امر خدا به انجام رسيد و كشتي بر كوه جودي برآمد و گفته شد:
- مـردم ستـم‌كـار دور بـــادا!
نوح پروردگار خود را ندا داد:
- پــــــروردگـــــار مــــن!
پسـر مـن در شمـار خـانواده مـن اسـت و وعده تـو نيز حق است.

و تو از همــه حكــم‌گــزاران بهتــــر حكــم مــي‌كنــي!» (44 و 45 / هود)
هر چند در اين قصه دعا يعني نداي نوح خطاب به پروردگار درباره پسرش بعد از ذكر پايان غرق قوم آمده و ظاهرش اين است كه اين دعا بعد از

پايان كار و آرام گرفتن كشتــي بــوده است ولي ظــاهــر حــال اين است كه اين نــدا، بعــد از آن كه موج ميان آن دو حايل شد انجام گرفته است و از آن رو بعد از بيان پايان طــوفــان ذكر شده است كه آيات عنايت و توجه بدان دارد كه شكل هــولنــاك داستان را به منظــور مجسم كردن كــامــل واقعــه بيــان كنــد و آن گــاه به شرح پاره‌اي از جهات ناگفته بپردازد.
اين دعاي نوح براي پسرش كه از سوارشدن به كشتي تخلف ورزيد، زماني بود كه موج ميانشان حايل شد و نوح بسيار ناراحت گشت، زيرا خيال مي‌كرد پسرش در شمار
ماجراي پسر نوح (295)
افراد خانواده اوست كه به خدا ايمان آورده‌اند و خدا وعده فرموده كه خاندان او را نجات دهد!؟
به طوري كه جمله «وَ نادي نُوحٌ رَبَّهُ،» (45 / هود) دلالت دارد نوح از شدت ناراحتي و اندوه فرياد برآورد و با فرياد دعا كرد. و اين طبيعي است كه شخص مضطري كه در شدت سختي و هيجان و ناراحتي قرارگرفته باشد. صدا را به استغاثه و دعا بلند مي‌كند.
نوح، رسول خدا و يكي از انبيــاء اولــوالعــزم بود و به خــدا معــرفت داشت و مقــام پــروردگــار خــويش را مي‌شنــاخت و مـوقـف خود را در مقام بندگي مي‌ديد.
موقعيت زماني نيز طوري بود كه نشانه‌هاي ربوبيت و قهر الهي با كامل‌ترين صورت خود ظهور كرده بود و اهل دنيا غرق شده بودند و از ساحت عظمت و كبرياي الهي نداي "دور باد" خطاب به ظالمان صادر شده بود... در چنين حالي نوح شروع
(296) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
مي‌كند براي پسرش دعا كردن....
نـوح در چنين مـوقعيتي - بـه مقتضـاي ادب نبوت - به خود جرأت نداد كه نجات پسر خود را با صراحت از خدا بخواهد و بلكه جوري سخن گفت كه گوئي كسي از حقيقـت امــر استسفـار مي‌كنـد.
او ابتــداء وعــده خــدا را دايــر بــر نجــات خاندان خود ذكر مي‌كند. خدا اين وعده را وقتــي بــه نــوح داد كه به وي دستــور داده بــود كســاني را كه همراه او نجات خــواهنــد يــافــت، در كشتــي جمع كند و به او گفته بود:
«اِحْمِلْ فيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ اَهْلَكَ...!» (40 / هود)
يعني همه خاندان نوح ـ غير از زنش ـ حتي همين پسرش از نظر ظاهري به او ايمان داشتند زيرا اگر اين پسر ـ آن طور كه نوح خيال مي‌كرد - مؤمن نبود، مسلما او را براي

ماجراي پسر نوح (297)
سوار شدن به كشتي دعوت نمي‌كرد، زيرا همين نوح بود كه در اين دعا «پروردگارا در روي زمين از كافران دياري باقي مگذار!» بر كافران نفرين كرد و از خدا خواست كه آنان را هلاك سازد.
پس او پسرش را مؤمن مي‌دانست و مخالفت او با امر پدر - هنگامي كه او را به سواري در كشتي دعوت كرد - كفر نبود و منجر به كفر هم نمي‌شد و بلكه معصيتي بود مــادون كفــر.
بـه خـاطـر مجمـوعه اين مطالب است كه نوح مي‌گويـد:
«ـ پروردگارا به درستي كه پسرم از اهل من است،
و بـــه درستـــي كــه وعـــده تــو حـق اسـت.»
و وعده خدا را به اضافه آن كه پسرش از افراد خاندانش به شمار مي‌رود ذكر
(298) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
مي‌كند. نتيجه دو جمله
«بــه درستـي كـه پســرم از اهــل مــن است،» و
«بـه درستـي كـه وعـــده تـــو حـــق اســـت،»
به انضمام يكديگر اين است كه بايد پسر نوح نجات پيدا مي‌كرد، ولي نوح به خاطر ادبي كه در مقام بندگي خدا داشت چنين نتيجه‌اي نگرفت و بلكه حق و داوري قطعي را به خدا واگذار كرد و گفت: «وَ اَنْتَ اَحْكَمُ الْحكِمِينَ» (45 / هود) زيرا حكم تنها حق خداست .
يعني مي‌خواست بگويد: پروردگارا پسرم جزو خانواده من است و وعده تو سراسر حــق اســت و بـه هميـن دليـل نبـايستـي او را به عـذاب قـوم بگيـري و غــرق كنـــي؟!
گوئي نوح راجع به حقيقت امر توضيح مي‌خواهد و لذا نجات پسرش را مطرح نمي‌كنــد و زيــاده بر آن‌چـه خدا از او حكـايت كـرده چيــزي نمـي‌گـويـد.
ماجراي پسر نوح (299)
«خدا گفت:
- اي نوح! او در زمره خاندان تـو نيست، او كار ناشايست مي‌كرد،
پس چيـــزي را كــه نمـي‌دانـي از مـن مخـــواه!
من تو را مـؤعظه مي‌كنـم مبادا از جاهلان باشي!
نـوح گفت:
- پروردگارا! من به تو پناه مي‌برم از اين كه چيزي را كه نمي‌دانم از تـو بخـواهـم !
اگـر مـرا نيـامـرزي و رحمتـم نكنـي، از زيـان‌كـاران خواهم بـود!»
در اين آيـات خـداونـد وجـه صحيـح اهـل بـودن را بـه نـوح تـذكـر مي‌دهـد

و اثـر استــدلال نـــوح را از بيـن مي‌بـرد و مـي‌فـرمــايــد:
«اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ - او از اهل تو نيست!» (46/ هود)
(300) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
مراد از اين كه پسر نوح از خاندان و اهل نوح نيست (وَاللّهُ اَعْلَمُ) اين است كه او از افـراد خـانـواده نـوح كـه خـدا وعـده نجـات آنـان را داده بود به شمار نمي‌آيـد.
زيرا مراد از اهل در آيه: «وَ اَهْلَكَ اِلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ - و خاندان خود را به جز كساني كه در گذشته درباره‌شان سخن رفت!» (40 / هود) افراد شايسته خاندان هستند و پسر او شايسته نبود، هر چند از نظر ويژگي نسبت به نوح پسر و از افراد خاندانش به شمار مي‌رفت، لذا خدا علت "از اهل تو نبودن" را " به درستي كه او عمل غير صالح است، " ذكر مي‌فرمايد.
در روايات اسلامي مطلب مورد اعتماد روايتي است كه از حضرت رضا و حضرت صادق عليه‌السلام در عيون اخبارالرضا نقل شده است كه منظور از اين كه خدا به نوح فرمود پسرت از اهـل تـو نيست، ايـن است كـه او مخـالف نـوح بـود و خـدا پيروان نوح را از
ماجراي پسر نوح (301)
اهل او به شمـار آورده است. او پسر نوح بود ولي موقعي كه در دين نوح با وي مخالفت كـرد خــدا او را از نــوح نفـي فــرمــود.
اين اشــاره امــام عليه‌السلام شايد به آيه سوره انبياء و صافات باشد كه خداوند فرمود: «وَنَجَّيْناهُ وَ اَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظيمِ،» (76/صافات) ظاهرا مراد از اهل نوح در اين آيه همه‌كساني هستندكه بانوح نجات يافتند.(1)

داستان غرق شدن پسر نوح در ماجراي طوفان و مسائل مربوط به ارتباط اهليت
1- الميزان ج : 20 ص : 60.

فرزند با پدر، نكات بسيار عميقي است از محاسبات درگاه الهي، كه در جاي خود در تاريخ زندگي حضرت نوح جداگانه ذكر شده است. در اين مبحث نوع و نحوه دعا و سؤال نوح از خداي متعال مطرح مي‌شود كه در چنين موقف خطرناك چگونه پدري در لباس رسـالت و پيـامبـر فـرزنـدي از اهل خـود را در حـال غـرق و خـروج از فـرمـان الهـي مـي‌بينـد و بـا چـه زبـان و ادبـي مشكـل خـود را بـا خداي خود درميان مي‌گذارد:
«...كشتي آن‌ها را درآن مـوج‌هاي كوه‌پيكر به هر سو مي‌برد،
و نـوح فـرزنـد خــود را كــه در كنــاره‌اي بـود، بـانـگ زد:
- هان اي فرزنــد! بـا مـا سـوار شـو و در زمره كفار مباش!
در جـــــــــواب گفـــــت:
- مـن همين ساعت به كوهي پناه مـي‌برم كـه مـرا از خطـر غــرق شـدن نگهدارد !

نــوح خــــداي خــود را نــــدا كــرد و چنيـن عــــرض نمــــود:
- پروردگارا! بـه درستـي فـرزنـد مـن از اهل بيت من است!
وعده تو هم حق است!
و تـو احكم‌الحاكميني!
خــــداي تعـــالـي فــرمــود:
اي نـــــوح!
او از اهــل تـــو نيســت،
او عمل غير صالح است !
پس دم فـروبنـد و سـؤالي كـه علـم بـدان نــداري مكـن !
به درستي تو را از اين كه از نادانان باشي بر حذر مي‌دارم !

نـــــوح گفــــــت:
- پروردگارا! من به تو پناه مي‌برم از اين كه از تو درخواستي كنم كه بدان علم نـداشتـه بـاشــم،
و تو اگر مرا نبخشي و بر من رحم‌نكني، از زيان‌كاران خواهم بود.» (42تا47/هـود)

در اين كه ظاهر گفتار نوح اين است كه مي‌خواهد دعا كند كه فرزندش از غرق شدن نجات يابد، شكي نيست، لكن تدبر در آيات اين داستان كشف مي‌كند كه حقيقت امر غير آن چيزي است كه از ظاهر كلام استفاده مي‌شود.
چه از يك‌طرف خداوند دستور داده كه او خودش و اهل بيتش و همه مؤمنين سوار

كشتي شوند و آن‌ها را وعده داده كه نجات دهد و از آنان كساني را كه عذابشان حتمي بوده استثنا كرده است، كه يكي از آنان همسر نوح است. اما در مورد فرزندش، معلوم نيست كه او هم به دعوت پدر كفر ورزيده باشد و اگر خداي متعال رفتار او را با پدرش و اين كه او خود را كناري كشيد، نقل فرموده، معلوم نيست كه كناره‌گيري او از دين و دعوت پدر بوده است؟ بلكه ممكن است تنها مخالفت امر پدر را كرده و از سوار شدن كناره‌گيري و اعراض كرده است؟
پس احتمال مي‌رود كه او نيز اهل نجات باشد، براي اين كه ظاهر آيه اين است كه او از فرزندان وي است نه از كفار و اگر چنين باشد وعده الهي به نجات شامل او هم مي‌شود.
از طرف ديگر به نوح وحي فرستاده و حكم حتمي خود را درباره امر مردم به وي

اعلام نموده و فرموده است:
«و وحي فرستاد به نوح كه
اي نوح از قوم تو جز كساني كه تاكنون ايمان آورده‌اند،
كس ديگري ايمان نخواهد آورد، پس از تكذيب و آزار آنان غمين مباش!
و در تحت نظر ما و طبق دستور ما كشتي‌اي بساز،
و راجع به كساني كه ظلم كردند از من درخواست عفو مكن ،
چه آنان غرق شدني هستند!» (36 و 37 / هود)
حال آيا مقصود از "آنان كه ظلم كردند، " به طور خاص كساني هستند كه به دعوت نوح كفر ورزيدند يا مراد مطلق اقسام ظلم است، اين مبهم و مجهول است و معلوم

نيست و محتاج به تفسيري است از ناحيه خود صاحب كلام تبارك و تعالي!
گويا همين احتمالات خود نوح عليه‌السلام را هم درباره فرزندش به شك و ترديد انداخته بود وگرنه چه‌طور تصور مي‌شود كه با اين كه مي‌دانسته او

کافر است و با اين که او يکي از پيغمبران پنج‌گانه اولواالعزم است، از مقام پروردگار خود غفلت بورزد و وحي او راجع به "کساني که ظلم کردند از من درخواست عفو مکن!" را فراموش کند!؟
حاشا بر او که به نجات فرزند خود با اين که کافر محض است رضايت دهد و با اين که همو بود که در نفريني که به قوم خود کرد گفت: "پروردگارا در روي زمين ديّاري از کفار زنده باقي مگذار!" و فرضا اگر نسبت به فرزند خود چنين چيزي راضي مي‌بود نسبت به همسرش نيز راضي مي‌شد. از اين جهت همين شك و ترديد بود که جرأت نکرد به طور قطع درباره نجات فرزند درخواست نمايد، بلکه سؤال خود را نظير کسي که

چيزي را به کسي نشان دهد يا آن را اظهار کند و بخواهد مزه دهان طرف را درباره آن بفهمد، طرح کرد. چون به عواملي که در واقع درباره سرنوشت فرزندش دست به دست هم داده، وقوف و آگاهي ندارد، به ناچار نخست کلام خود را به نداي «ربّ» افتتاح نمود. (چـون مفتـاح دعـاي مربوب محتـاج وسـائل همان اسم رب است.)
آن گاه عرض کرد:
«پسر من از اهل من است و وعده تو نيز حق است؟!» (45 / هود)
گويا خواسته عرض کند: از طرفي او فرزند من است و اين خود اقتضا دارد که او هم اهل نجات باشد و از طرف ديگر تو "احکم‌الحاکميني " و در کارهايت خطا نمي‌کني و در حکم تو جاي هيچ خرده‌گيري و اعتراض نيست، لذا نمي‌فهمم سرانجام فرزندم چيست؟
و اين نيـز ادبـي اسـت الهـي، کـه بنـده از آن‌چـه مي‌دانـد تجـاوز نکنـد و

چيـزهـائي کـه مصلحـت و مفسـده‌اش معلـوم نيسـت از مـولاي خـود نخـواهـد. و لـذا نـوح عليه‌السلام تنهـا آن‌چـه مي‌دانست و بـه آن ايمـان داشت گفـت:
آري او تنها وعده الهي را ذکر کرد و چيزي بر آن نيفزود و چيزي درخواست نکرد و در نتيجه اين ادب، خداوند عصمت و حفظش را شامل حال او نمود. يعني قبل از اين که کلام نوح تمام شود و اسائه ادبي از او سر بزند خداوند کلام خود و عبارت «اَهْلَكَ - خاندان تو» را برايش تفسير نمود که مراد از اهل، اهل صالح است، نه هر خويشاوندي و فرزند تو صالح نيست !
نوح خيال مي‌کرد که مراد از اهل همان معني ظاهري آن "خويشاوند" است و فکر مي‌کرد از اين خويشاوندان تنها همسرش استثنا شده و ديگران همه اهل نجاتند و لذا برداشت کلامش را طوري کرد که از آن استفاده مي‌شد مي‌خواهد بعدا به طور صريح

نظر و نيت خود يعني نجات فرزند را درخواست كند، از اين جهت خداوند متعال نهي از درخواست را متفرع بر آن تفسير نمود و اين خود تأديبي بود كه نوح را وادار كرد كلام خود را قطع كند و دنباله آن را ادامه ندهد، بلكه حرف تازه‌اي از سر گرفت كه ظاهرا توبه و در حقيقــت شكــر همـيــن تــأديب بــود، كـه خود نعمت بزرگي است. لذا عرض كرد:

"خــدايــا من پنــاه مي‌بــرم به تــو از اين كــه ســؤالي كنم درباره چيزي كه علم بدان ندارم! "(47 / هود)

و پناه برد بـه پـروردگـار خـود از چيـزي كـه زمينـه كلامش او را بدان وامي‌داشت يعني تقاضاي نجات فرزندش در عين اين كه از حقيقت حال بي‌خبر است.(1)

1- الميزان ج : 12 ص : 119 .

«وَ قيلَ يأَرْضُ ابْلَعي ماۤءَكِ وَيسَماۤءُ اَقْلِعي وَ غيضَ الْماۤءُ....»(40تا49/هود)
«... آن گاه كه امر ما آمد و تنور فوران كرد،
نـــوح گفـــت:
ســوار كشتـــــي شـــويــد!
«بِسْـمِ اللّهِ مَجْريها وَ مُرْسيها!»
- سوار كن به كشتي از كل زوج‌ها جفتي نر و ماده و اهل خود را به جز آنان كه

«سَبَــقَ عَلَيْـــهِ الْقَـــوْلُ!»
- امروز هيچ چيزي جلو امر خدا را نمي‌گيرد، مگر كسي كه خدا بر او رحم آورد!
- موج ميـان نـوح و پسرش حايل گشت و پسر نوح غرق شد. (40 تا 49 / هود)
- آن روز درهـاي آسمـان را بـه آبـي فـراوان بـاز كـرديـم و زمين را بسان چشمه‌هـا جـوشـان سـاختيـم،
- پس آب طبـــق امـــر مقـــــدر بـــه هـــم رسيــــد!» (11 و 12 / القمر)
....
اين آيات در داستان سرائي بلاغت عجيبي دارند، به حدي كه گوئي آسمان دارد در

اين آيات مي‌بارد و سرچشمه‌هاي زمين جوشيدن گرفته و زمين به زير آب فرورفته و كشتي دارد در امواج آب حركت مي‌كند.
از يك طرف امر صادر شده و به انجام رسيده خدا قرار دارد و از طرف ديگر قوم ظالم نــوح و فــرمــان الهي و وعـده هـلاك قـوم....
در چنيـــــن حــــــالـــي ـ
... ايـــن سخـــن آمـــــد كــه:
- اي زميـــن! آب خـود را فـــرو بــــر!
- و اي آسمــان بــازدار!
و آب به زمين فرو رفت،
و امر خدا به انجام رسيد،

و كشتي بر كوه جودي نشست و گفته شد:

«بُعْـدا لِلّقَـوْمِ الظّلِميــنَ! دور بــادا مـردم ظالــم و سـتــم‌كار!» (44 / هود)
بلاغت قرآن در آيه «وَ قيلَ يأَرْضُ ابْلَعي...» بـه حــد كمـال و شگفت خود مي‌رسد:
(در كـلام خـالـق بي‌چـون كه وحي مُنزَل است،
كـي بــود «تَبَّتْ يَــدا» مـانـنـد «يأَرْضُ ابْلَعي!»)
اگر در چنين حالي آب فروكش مي‌كند، اين زمين است كه آن را فرو مي‌برد و اگر چيــزي در جــائي قرار و آرام مي‌گيرد، اين كشتي است كه روي زمين قرار و آرام مي‌گيرد و اگر اين سخن مي‌آيد كه:
پايان طوفان (315)
- اي زميـن! آبــت را فــرو بــر! و اي آسمـان بازدار از بارش!
- و قـوم ستـم‌كــار دور بـاد...!
خداست كه اين سخن را مي‌گويد و نيز آن‌هائي هستند كه حكم عذاب درباره‌شان صادر شده است و نيز اگر اين سخن آيد كه «قُضِيَ الْأَمْرُ - كار پايان گرفت،» خداست كه كار را به پايان برده است و "امري" هم كه به انجام رسيده، وعده غرق قوم است كه خدا به نوح داده و نهي‌اش كرده بود كه در اين زمينه با او سخن نگويد.
در اين آيه كريمه، اسباب مؤجز گوئي با لطف و سازگاري گرد هم آمده است. هر چند همگي آيات قرآن از نظر بلاغت به حد اعجاز است ولي اين آيه در بلاغت قرآن موقعيتــي شگفــت‌انگيــز دارد، بــه گــونــه‌اي كه عقل‌ها و انديشه‌ها را مبهوت و مـدهـوش سـاخته است !
(316) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
پايان كار چنين توصيف شده است كه:
«وَقُضِــيَ الْأَمْـرُ - امر انجــام يافــت!»
يعنــي وعــده‌اي كه راجــع به عــذاب قــوم به نـــوح داده شـــده بود، انجام يافت و امـر الهــي تنفيــذ شد:
قوم نوح غرق شدند.
و زميــن از وجــودشان پــاك گرديد،
و آن‌چــــه فـرمـان "كـن"يـافتـه بـود مطـابــق فـرمــان تحقـــق يــافـــت!
كشتـي روي كـوه يـا روي كـوه معـروف "جـودي" قـرار گـرفت و بـا ايـن جملـه خبـر پـايـان طـوفـانـي داده شـد كـه نـوح و همـراهيـانـش مــواجــه بـــا آن بـودنـد:
«اي نوح !
پايان طوفان (317)
فرود آي !

بـا سـلامـت و نعمـت‌هاي پـربـركـت و خيـراتي كـه از طـرف مـا بر تـو،
و بـراي امت‌هائي از كسـانـي كـه همـراه تـوانـد !
و امت‌هائي ديگرند كه بهره‌مندشان خواهيم كرد !
و آن گـاه عـذاب دردنـاكي از جانب ما به آن‌ها خواهد رسيد!» (48 / هود) (1)

1- الميـــزان ج : 20 ص : 62 .

اين خطاب در چنان موقعيت زماني صادر شده كه هيچ موجود نفس‌كشي اعم از انسان و حيوان روي زمين نبوده است زيرا همگي غرق شده بودند و جز گروهي اندك كه در كشتي بودند كسي از آنان باقي نمانده بود و كشتي هم آرام گرفته و روي كوه (جودي) بر آمده بود، در چنين وضعي فرمان صادر شد كه به زمين فرود آيند و آن را آبـاد سازند و مدتي محدود در آن زندگي كنند.

اين خطاب با توجه به ظرف زماني صدور آن، خطابي است كه شامل همه افراد بشر مي‌شود، از موقعي كه از كشتي خارج شدند تا روز قيامت، نظير خطاب الهي كه در روز هبــوط آدم از بهشـت بـه زميـن، صـادر شــد. خطاب در اين زمان مشابه خطاب اولين بود. اين خطاب متوجه و متعلق به نوح و همراهيان مؤمن او - كه نسل آن روز بشر به آنان منتهي مي‌شد - و هم‌چنين نسل‌هاي

بعدي آن‌ها تا روز قيامت است، خطاب مزبور زندگي زميني آن‌ها را مقدر مي‌سازد و به ايشان اذن مي‌دهد كه در زمين فرود آينـد و در آن استقـرار يـابنـد و جـايگـزين شـوند. خـــدا مـــردمي را كـــه بـــه آنـــان اذن داده بـــود بـــه دو دستـــه تقسيـــم كـــرده است:

اذن به يك دسته يعني نوح و همراهيان او را "سلام و بركات" و اذن به دسته ديگر را "بهره‌مند ساختن " ناميده است و در تعقيب آن از نازل شدن عذاب سخت گفته است و در ضمن كلمه "سلام و بركات" نيز از بشارت خير و سعادت نسبت به دسته‌اي كه به آن‌ها تعلق دارد خالي نيست.

از آن‌چه گذشت روشن شد كه خطاب به هبوط در اين آيه كه با "سلام و بركات" و "تمتيع" وابسته شده است به عموم افراد بشر از آن هنگام كه كشتي‌نشينان پياده شدند تا روز قيامت توجه دارد و هم‌وزن خطاب هبوطي است كه به آدم و زنش متوجه بود.

همـــان‌گـــونـــه كـــه آن خطـــاب بـــه مـــردم اذن مـــي‌دهـــد كه زنـــدگي زميني خود را آغاز كنند و مطيعان خدا را نويد و عاصيان را بيم مي‌دهد، اين خطاب نيز طابق‌النعل بالنعــل چنيـــن اسـت.

بـدين تـــرتيب واضح شـــد كـــه مـــراد از "امت‌هـاي همـراه تـو " امت‌هـاي صـالـح كشتـي‌نشيـن و مـــردمـــان شـــايستـه‌اي هستنـد كـــه از نسـل آنـان

پـديـد مـي‌آينـد.
ظاهـر ايـن معنـي ايـن اسـت کـه کشتي‌نشينـان همگي سعـادتمند و رستگار بودند. دسته ديگري از امت‌ها و نسل آنان که خداوند فرموده «و امت‌هائي ديگرند که بهره‌مندشان خواهيم کرد و آن گاه عذاب دردناکي از جانب ما به آن‌ها خواهد رسيد،» دسته‌اي است که خـدا آن‌هـا را خارج از دسته‌اي قرار مي‌دهد که مخاطب (اذن) بودند.
خدا خبر مي‌دهد که در اين ميان امت‌هاي ديگري هم خواهند بود که بهره‌مندشان
نسل جديد بشر پا به زمين مي‌گذارد! (321)
خـواهيـم کـرد و آن‌گـاه عـذابشـان خـواهيـم نمـود و ايـن امت‌هـا در تصـرف بهـره‌هـاي زنـدگـي داراي اذن آميختـه بـه کـرامت و تقرب نيستنـد.

امر خدا به انجام مي‌رسد و نوح و همراهان به زمين فرود مي‌آيند.
به طوري كه از آيه 77 سوره صافات برمي‌آيد، وقتي طوفان همه‌گير شد و مردم غرق گشتند، خدا به زمين امر كرد كه آب خود را فروبرد و آسمان از ريختن آب خودداري كند: و آب فرو رفت و كشتي روي كوه "جودي"قرار گرفت و ندا در دادند كه «مــردم ستـم‌كـــار دور بـــــاد! »

و به نوح وحي شد كه با سلامتي و بركاتي كه از طرف ما بر تو و بر امت‌هائي از همراهيان تو نازل خواهد شد، به زمين فرود آي كه بعد از اين ديگر طوفان عمومي آن‌ها نخـواهــد گــرفــت و از نســل آنــان امت‌هــائي به وجود مي‌آيند كه خدا آنان را از امتعه زندگي بهـره‌منـد خـواهد كرد و آن‌گاه عــذابي دردآور بـــه آنـان خـواهد رسيد !
پس نوح و همراهيانش از كشتي خارج شدند و به زمين فرود آمدند و خدا را به يگانگي و اسلام پرستش كردند. و دودمان نوح وارث زمين گشتند و خدا دودمان او را ماندگار ساخت!(سوره هود و صافات) (1)
1- الميــــــزان ج : 20 ص : 62 .

گفتــهانــد: كــوه جــودي در ديــار بكــر مــوصـل واقع و از سلسله جبالي است كه به جبال "ارمينيه" متصل اسـت.
در تورات آن را "آرارات " ناميده است. در قاموس گويد: جودي كوهي است در جـزيـره كـه كشتـي نـوح روي آن قـرار گـرفت و در تـورات "آرارات" ناميده شده است.
در "مراصدالاطلاع" گويد: جودي كوهي است مشرف بر جزيره "ابن عمر" در قسمت شرقي دجله در حومه موصل كه وقتي آب فـرو نشست كشتي نـوح روي آن قرار گرفت. (اطلاعاتي كه در سال‌هاي اخير از طرف خبرگزاري اسوشيتدپرس روز اول سپتامبر سال 1962 مخابره شد، اعلام داشت كه: چند تن از دانشمندان آمريكا به راهنمائي عده‌اي از ارتشيان تركيه در

قسمتي از قله كوه آرارات واقع در قسمت شرقي تركيه، در ارتفاع 1400 پائي به چوب‌هائي دست يـافتــه‌اند كه طبــق محــاسبــات و قـرائـن قطعــات متــلاشي شده يك كشتي قديمي است كه در اين محـل وجـود داشتــه است. قـدمـت پــاره‌اي از قطعــات آن به 2500 ســال قبل از ميلاد مي‌رسد.
قراين حاكي است كه اين قطعات از يك كشتي است كه حجم آن معادل دو ثلث كشتي مشهور كوئين مـاري انگليسـي است كـه طول آن 119 پـا و عـرض آن 118 پـا بود.
چوب‌هاي پيدا شده به سانفرانسيسكو حمل شده تا درباره آن تحقيق كنند كه آيا با اعتقادات اربــاب نحــل راجـع بــه كشتـي نــوح قـابـل انطبـاق اسـت يـا نـه ؟) (1)

1- الميــــزان ج : 20 ص : 119 .

«وَ لَقَــــدْ ناديــنا نُـــوحٌ فَلَنِــعْـمَ الْــمُجيبُــونَ...!» (75 تا 82 / صافات)
«... نوح ما را ندا كرد:
و چـه اجـابــت كننــده خــوبـي بـــوديــم بـــــراي او!
او و اهلـش را از بـلائي اندوه‌ساز عظيـم نجـات داديـم،
و تنهـا ذريـه او را در روي زميـن بـاقـي گـذاشتيم،
و ذكـر خيرش را در امت‌هاي بعـد حفـظ كـرديـم،
ـ در همـــــه عـــالميـــان ســـلام بــــر نـــــوح !
آري مـا نيكــوكـاران را چنيـن پـاداش مـي‌دهيــم،

چــــون او از بنــــدگـــان مــــؤمـــن مـــا بـــود،
او را بــاقـي گـذاشتيـم و ديگران را غـرق كـرديم!»
نـداي نـوح همـان نفـريني است كـه در حـق قـوم خـود كـرد و بـه درگـاه پــروردگـار خـويش براي هلاكت آنان استغاثه بـرد.
نــــوح در نـــــداي خـــــود گفتـــه بــــود:
«پــروردگـــارا! از كـــافـــران احــــدي را بـــــر روي زميـــن بـــــاقـــي مگــــذار!»
گفته بود:
«اَنّــي مَـغْـلُـــــوبٌ فَـانْتَصِـــرْ!» (10 / قمر)
خداوند سبحان كمال عنايت را به نداي نوح و اجابت خود نشان مي‌دهد و در اين

اجـابت كردن نــداي نــوح خود را مدح مي‌كند و مي‌فرمايد:
فَلَنِعْـــمَ الْمُــجيبُــونَ - چـه اجابت كننده خوبي براي او بوديم!» (75 تا 82 / صافات)
سپس مي‌فرمايد: از طوفان يا از آزار قوم او را و اهل‌بيتش را و گروندگان به او را نجات داديم و ذريه او را از بين همه مردم جزو باقي‌ماندگان كرديم، كه بعد از عمر نوح در زمين باقي ماندند.
خداوند دعوت نوح را به سوي توحيد بعد از او هم در بشر زنده نگه‌داشت و در هر عصري بعـد از عصـر ديگر تا روز قيامت اثر مجاهدت‌هاي آن جناب را در راه خدا باقي و محفـــوظ داشـت.
خداي تعالي سلامي به نوح ارزاني مي‌دارد و مي‌فرمايد:
«سَـــلامٌ عَلـي نـُــوحٍ فِـي الْعــالَميـنَ!» (79 / صافات)

در اين سلام مراد به عالمين همه عالم بشري و امت‌ها و جماعت‌هاي بشري تا روز قيامت است. اين سلامي كه خداي تعالي به نوح داد تا روز قيامت، خود تحيتي است مبارك و طيب، كه خداي تعالي از ناحيه تمامي امت‌هاي بشري كه در اثر مجاهدت‌ها و دعـوت نـوح از اعتقـادات صحيح و اعمـال صـالح بـرخوردار شده‌اند، به نوح داده است.
نوح اولين كسي است كه در بشر به دعوت حق توحيد و مبارزه عليه شرك و آثار شرك كه همان اعمال زشت است، قيام نمود و در اين راه شديدترين رنج‌ها و محنت‌ها تحمل كرد، آن هم نه يك سال و دو سال بلكه نزديك به هزار سال، آن هم نه با كمك كسي، بلكه خودش به تنهائي! پس خود آن جناب به تنهائي از هر چيز كه در بشريت و تا روز قيامت رخ دهد سهيم و شريك است.
بقاي نسل صالح (329)
در كـــلام خـــداي تعـــالي چنيـــن ســـلامي بـــه احـــدي داده نشـــده اســـت كـــه ايـــن قـــــــدر وسيـــــــع بـــــاشـــــد... .
«ما نيكوكاران را چنين پاداش مي‌دهيم!» (80 / صافات)
پاداش نوح را خدا به پاداش محسنين و نيكوكاران تشبيه كرده و مي‌خواهد بفرمايد: همان‌طور كه به همه نيكوكاران پاداش مي‌دهيم به نوح نيز پاداش داديم، نه در خصوصيات پاداش! و اين جمله منتي را كه خدا بر نوح نهاده و كرامتي كه به وي كرده از آن جمله ندايش را اجابت نمود و او و اهلش را از كرب عظيم نجات داد و ذريه‌اش را در قرون بعد باقي گذاشت و آثارش را در قرون بعد از خودش حفظ كرد و درودي را كه تا روز قيامت از ناحيه فردفرد بشر صالح به وي فرستاده است، تعليل مي‌كند. آن گاه مي‌فرمايدكه به چه دليل اين كار را مي‌كند زيرا «او از عباد مؤمن ما بود!» (81 / صافات)
(330) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
آري نـوح عليه‌السلام خداي عـزوجل را به حقيقت بندگي، بندگي كرد، او غيـر از آن‌چـه خدا مي‌خواست نمي‌خواست و غيـر آن‌چـه خـدا دسـتور داده بـود، كـاري انجـام نمـي‌داد. او مؤمن حقيقي بود، از لحـاظ اعتقـادات، بـه غيـر آن چـه حـق بـود معتقـد نبـود و ايـن اعتقـاد بـه حـق در تمـامـي اركـان وجـودش جـريـان داشت. كسـي كـه چنيـن بـاشـد بـه غيـر از حسن و نيكوئي از او عملي سـر نمـي‌زنـد، پس او از نيكــوكــاران اســت. (1)

در تواريخ ملل قديم داستان طوفان ذكر شده است، پاره‌اي از تواريخ اندكي با مطالب
1- الميـزان ج : 33 ص : 233 .
طوفان نوح در تواريخ و افسانه‌هاي ملل (331)
تورات موافق است و پاره‌اي ديگر اندكي مخالف.
آن‌چـه در زير مي‌آيد بررسي مختصري اسـت از ايــن حادثه تاريخي و مذهبي در كتب و تواريخ كلداني‌ها، يونانيان، ايرانيان قديم، هند قديم و برخي ملل ديگر و هم‌چنين در كتــاب مــذهبـي اوستـا و در ادبيـات هنـــد.

داستان طوفان نوح در روايات كلداني‌ها

روايات كلداني‌ها كه طوفان در ديار آنان به وقوع پيوسته به روايت تورات نزديك‌تر از ساير روايات است. "برهوشع" و " يوسيفوس" از كلداني‌ها نقل مي‌كند كه:
"زيزستروس " بعد از مرگ پدرش " اوتيرت" در خواب ديد كه آب طغيان مي‌كند و همه افراد بشر غرق مي‌شوند و پدر به او دستور مي‌دهد كه كشتي بسازد كه او و

اهـل‌بيـت و اصـدقـاي خصوصي او محفوظ بمانند و وي نيز چنين مي‌كند.
اين روايت در اين خصوص كه در آن زمان نسل جباري روي زمين بودند كه به طغيـان پـرداختـه و تبـاهي فـراواني كرده بودند و خدا با طوفان آنان را عقاب كرد، مـوافـق "سفر تكـويـن تـــورات " اسـت.
عده‌اي از دانشمندان انگليسي لوحه‌هائي از آجر به دست آورده‌اند كه اين روايت با حروف ميخي روي آن نقش شده بود. لوحه مزبور مربوط به عصر آشور بانيبال حدود سنـه 660 قبل از ميلاد است. اين روايت از يك نوشته قديمي مربوط به قرن 17 قبل از ميــلاد و يـا قبـل از آن تـاريخ بـوده اسـت و بنـابـرايـن مقـدم بـر سفـر تكـويـن اسـت.
طوفان نوح در روايات يونانيان

در يونان نيز خبري از طوفان روايت شده است كه افلاطون آن را آورده است. روايت اين است كه: كهنه مصر به "سولون" حكيم يوناني گفتند آسمان طوفاني فرستاد كه چهره زمين را تغيير داد و چند مرتبه بشر به طرق مختلف هلاك شدند و هيچ يك از آثار و معارف پيشينيان براي نسل جديد باقي نماند.
"مانيتون" روايت طـوفـاني را ذكـر مي‌كـنـد كـه بعـد از "هـرمس اول" اتفـاق افتـاده است. هـرمس اول بعـد از "مينـاس " اول بـوده است.
ايــن روايـــت نيـــز مقـــدم بــر تــورات اسـت.
و نيز از يـونـانيـان قـديـم خبـر طوفاني روايت شـــده است كــه همــه زميــن را فرا گــرفــت، مگــر "دوكـاليـون" و زنـــش "بيـرا" را كه از طــوفــان نجــات يــافتنــد.

طوفان نوح در روايات ايران قديم

پارسيان قديم نيز از طوفاني ياد مي‌كنند كه بر اثر شيوع فساد و بدي‌ها كه كار "اهـريمن " خـداي شـر بـود پديد آمد و خدا زمين را در غرقاب فرو برد.
پارسيان مي‌گفتند: اين طوفان در ابتداء از تنور پيرزني (زول كوفه) موقعي كه زن در تنور نان مي‌پخت فوران كرد، ولي مجوس منكر جنبه عمومي طوفانند و مي‌گويند: مخصـوص اقليم عراق بوده است و تا حدود كردستان هم رسيده است.

طوفان نوح در روايت هند قديم (335)
هنـديـان قـديم نيـز طـوفـان را هفت بار و به شكل خرافي ثبت كرده‌اند كه در آخرين طـوفـان پـادشـاه هنـديـان و زنش در يك كشتي بـزرگ كـه بـه امـر خـداي خـود "فشنو" ساخته و ميـخ‌كـوب كـرده بـود، سـوار شد و نجات يافت و بر روي كوه "جيمـافـات - هيمـاليا" قرار گرفت.
ولـي بـراهمـه نيـز مثل مجـوس‌ها منكر وقوع طوفان عمومي و غرق سراسر هندند.

طوفان نوح در روايات ساير ملل

طوفان‌هاي متعددي از ژاپن، چين، برزيل، مكزيك و غير آن نيز روايت شده است. همه اين روايات متفقا برآنند كه اين طوفان‌ها كيفري بوده كه خدا در برابر ستم و بد

(336) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

كاري‌ها به بشر داده است. (مطالب فوق از تفسير المنار نقل شد.)

در "اوستـا" كتـاب مقـدس زرتشتيـان چنين آمـده است:
"اهورامزدا " به "ايما" (جمشيد پادشاه ايران در عقايد مجوس) وحي كرده است كه به زودي طوفاني به وقوع خواهد پيوست كه سراسر زمين را غرق خواهد ساخت و به او دستور داد كه ديوار بسيار بلندي بنا كند و هر كس به داخل آن شود از غرق محفوظ ماند و داخل آن گروهي مرد و زن كه براي زاد و ولد شايستگي داشته باشند و از هر جنسي از اجناس حيوانات جفتي نر و ماده قرار دهد و داخل قلعه خانه‌ها و قبه‌هائي در
روايت طوفان در اوستا (337)
طبقات مختلف بنا كند كه مردمي كه در آن جا گرد آمده‌اند و هم‌چنين چارپايان و طيور در آن مسكن گزينند و درختان بارور و حيوانات گران‌قيمت كه رزق مردم است براي زندگي مردم مفيد و نافع است، در آن غرس كند و بدين وسيله موجبات زندگي و آباداني دنيا را فراهم سـازد.
(نقل از تـرجمـه فـرانسـوي اوستا چاپ پـاريس)

در تاريخ ادبيات هند درباره قصه طوفان چنين آمده است:
در اثنائي كه "مانو" (كه در عقايد بت‌پرست‌ها پسر خداست.) مشغول شستن دست‌هاي خود بود ناگهان يك ماهي در دستش آمد. چيزي كه باعث دهشت او شد اين بود كه

ماهي با او سخن گفت و از او درخواست كرد كه وي را از نابودي برهاند و به او وعده داد كه به پاداش اين كار در آينده "مانو" را از خطر بزرگي خواهد رهانيد و آن خطر عظيم و فراگير كه ماهي از آن خبر داده بود طوفاني بود كه مخلوقات را از بين مي‌برد و بر همين قرار "مانو" ماهي را در مرتبان "كذا " نگاه داشت.
وقتي ماهي بزرگ شد "مانو" را در سالي كه طوفان خواهد آمد خبردار كرد و به "مانو" اشاره كرد كه كشتي بسازد و به هنگام طوفان آب داخل آن گردد. ماهي بدو گفت: من تو را از طوفان مي‌رهانم. پس "مانو" كشتي را ساخت و كشتي بيش از گنجايش مرتبان "كذا" بزرگ شد و لذا او را به دريا افكند.
پس از چندي همان‌گونه كه ماهي خبرداده بود طوفان آمد و وقتي "مانو" داخل كشتي شد ماهي با شنا خود را به او رسانيد و كشتي را به شاخي كه بر سر داشت بست

و آن را به كوه‌هاي شمالي كشانيد و در آن جا "مانو" كشتي را به درختي بست و وقتي آب بازگشت و خشك شد "مانو" تنها ماند. (نقل از قصص الانبياء تأليف عبدالوهاب النجار)(1)

تورات فعلي در سِفر تكوين تاريخ زندگي و پيامبري حضرت نوح عليه‌السلام را به شرح زيــر آورده اســت. مــا جهت تسهيل در مقايسه و تطبيق اين تاريخ با تاريخ و مشخصاتي كه قــرآن مجيــد ذكر فرموده، به نقل آن مي‌پردازيم.
1- الميـــزان ج : 33 ص : 99 .

«... و واقع شد كه چون آدميان شروع كردند به زيادشدن در روي زمين،
و دختران برايشان متولد گرديدند،
پســـران خـــدا دختـــران آدميــان را ديــدنـد كـه نيكــو منظــرنـد،
و از هــر كــدام كه خـواستنـد زنــان براي خـويشتـن مي‌گــرفتنــد،
و خـــداونـــد گفـــت:
- روح من در انسان دائما داوري نخواهد كرد، زيرا او نيز بشر است !
ليكن ايام وي صد و بيست سال خواهد بود.
در آن ايــام مـردان تنومند در زمين بودند،
و بعــد از هنگــامي كه پســران خــدا به دختــران آدميــان درآمدند،
و آن‌هــا بـــراي ايشـــان اولاد زائيـدنـد،

ايشـان جبـاراني بـودنـد كـه در زمـان سلف مـردان نـامـور شـدنـد،
و خداوند ديد كه شرارت انسان در زمين بسيار است و هر تصور از خيال‌هاي دل وي دائما محض شـــــــــرارت اســـت،
و خداوند پشيمان شد -
كـــــه انســـــان را بـــر زميـــن ســـاختــه بـــود و در دل خـــــود محـــزون گشـــــت!؟
و خداوند گفت:
- انسـان را كـه آفـريده‌ام از روي زمين محو سازم! و انسان و بهايم و حشرات و پرندگان هوا را!
چـون كـه متـأسف شـدم از ساختن ايشان!؟
امــا نـوح در نظـر خـداونـد التفـات يـافت،
ايـــن اســت پيـــدايش نـــوح.

نوح مردي عادل بود و در عصر خـود كامل،
و نـــوح بـــا خـــــدا راه مــي‌رفــت؟!
و نوح سه پسر آورد: سام و حام و يافث

و زمین نیز به نظر خدا فاسد گردیده و زمین از ظلم پر شده بود. و خداوند زمین را دید که اینك فاسد شده است زیرا که تمامي بشر راه خود را بر زمین فاسد کرده بودند. و خدا به نوح گفت:
- انتهاي تمامي بشر به حضورم رسیده است! زیرا که زمین به سبب ایشان پر از ظلم شده است.اینك من ایشان را با زمین هلاك خواهم ساخت!
- پس براي خود کشتي از چوب کوفر (چوبي که پوسته ندارد) بساز و حجرات در کشتي بنا کن و درون و بیرونش را به قیر اندود کن، و آن را بدین ترتیب بساز که طول کشتي سي صد ذراع باشد

و عرضش پنجاه ذراع و ارتفاع آن سي ذراع، و روشني براي کشتي بساز و آن را به ذراعي از بالا تمام کن و کشتي را در جنب آن بگذار و طبقات تحتاني و وسطي و فوقاني بساز! - زیرا اینك من طوفان آب را بر زمین مي‌آورم تا هر جسدي را که روح خیانت در آن باشد از زیر آسمان هلاك گردانم و هر چه بر زمین است خواهد مرد !
- لکن عهد خود را بر تو استوار مي‌سازم و به کشتي درخواهي آمد، تو و پسرانت و زوجه‌ات و ازواج پسرانت با تو و از جمیع حیوانات از هر ذي جسدي جفتي از همه به کشتي درخواهي آورد تا با خویشتن زنده نگاه داري نر و ماده باشند.
- از پرندگان به اجناس آن‌ها و از بهائم به اجناس آن‌ها و از همه حشرات زمین به اجناس آن‌ها،دو دو نزد تو آیند تا زنده نگاه‌داري و از هر آذوقه که خورده شود بگیر و نزد خود ذخیره کن تا براي تو و آن‌ها خوراك باشد !

پس نوح چنین کرد و به هر چه خدا او را امر فرمود عمل نمود....» (سفر تکوین باب ششم)
«... خدا به نوح گفت:
- تو و تمامي اهل خانه‌ات به کشتي درآئید زیرا ترا در این عصر به حضور خود عادل دیدم و از همه بهائم پاك هفت هفت نر و ماده با خود بگیر و از بهائم ناپاك دو دو نر و ماده و از پرندگان آسمان نیز هفت هفت نر و ماده را تا نسلي بر روي زمین نگاه داري، زیرا که من بعد از هفت روز دیگر چهل روز و چهل شب باران مي‌بارانم و هر موجودي را که ساخته‌ام از روي زمین محو مي‌سازم!
پس نوح موافق آن‌چه خداوند او را امر فرموده بود عمل نمود.

و نوح شش صد ساله بود چون طوفان آب بر زمين آمد و نوح و پسرانش و زنش و زنان پسرانش با وي از آب طوفان به كشتي درآمدند، از بهائم پاك و از بهائم ناپاك و از پرندگان و از همه حشرات زميـن، دو دو نـر و مـاده بـه نـزد نـوح بـه كشتـي درآمـدنـد چنـان كـه خـدا نـوح را امـر

كـرده بـود. و واقع شد بعد از هفت روز كه آب طوفان بر زمين آمد و در سال شش صد از زندگاني نوح در روز هفدهم از ماده دوم، در همان روز جميع چشمه‌هاي لجه عظيم شكافته شد و روزنه‌هاي آسمان گشوده و باران چهل روز و چهل شب بر روي زمين مي‌باريد، در همان روز نوح و پسرانش سام و حام و يافث و زوجه نوح و سه زوجه پسرانش داخل كشتي شدند و ايشان و همه حيوانات به اجناس آن‌ها و همه بهائم به اجناس آن‌ها، همه مرغان و همه بال‌داران، دو دو از هر ذي جسدي كه روح حيات دارد نزد نوح به كشتي درآمدند. و آن‌هائي كه آمدند نر و ماده از هر ذي جسدي آمدند چنان كه خدا وي را فرموده بود و خداوند در را از عقب او بست.

و طوفان چهل روز بر زمين غلبه يافت، بر زمين همي افزود و كشتي بر سطح آب مي‌رفت. و آب بر زمين زياد و زياد غلبه يافت تا آن كـه همـه كـوه‌هـاي بلنـد كـه زيـر تمـامي آسمان‌هـا بـود مستـور شـد. پانزده ذراع بـالاتر آب غلبه يافت و كوه‌ها مستور گرديد و هر ذي جسدي كه بر زمين

حركت مي‌كرد از پرندگان و بهائم و حيوانات و كل حشرات خـزنـده بـر زمين و جميـع آدميـان مردند!

هر كه دم روح حيات در بيني او بود از هر كه در خشكي بود مرد! و خدا محو كرد هر موجودي را كه بر روي زمين بود از آدميان و بهائم و حشرات و پرندگان آسمان،پس از زمين محو شدند و نوح با آن‌چه همراه وي در كشتي بود فقط باقي ماند و آب بر زمين صد و پنجاه روز غلبه يـافت....»

«و خـدا نـوح و همـه حيوانـات و همـه بهـائمي را كه با وي در كشتي بودند به ياد آورد،

و خدا بادي بر زمين وزانيد و آب ساكن گرديد و چشمه‌هاي لجه و روزنه‌هاي آسماني بسته شد و باران از آسمان باز ايستاد و آب رفته رفته از روي زمين برگشت و بعد از انقضـاي صـد و پنجـاه روز آب كـم شـد، روز هفـدهم از مـاه هفتـم كشتـي بـر كـوه‌هـاي "آرارات" قـرار گـرفت و تـا مـاه دهـم آب رفتـه رفتـه كـم‌تـر شـد و در روز اول از مـاه دهم قلـه‌هـاي كـوه‌ها ظاهـر گـرديـــد.

و واقع شد بعد از چهل روز كه نوح دريچه كشتي را كه ساخته بود باز كرد و زاغ را رها كرد. او

بيرون رفت و در تردد مي‌بود تا آب از زمين خشك شد. پس كبوتر را از نزد خود رها كرد تا ببيند كه آب از روي زمين كم شده است؟ اما كبوتر چون نشيمني براي كف پاي خود نيافت زيرا كه آب در تمام روي زمين بود نزد وي به كشتي برگشت. پس دست خود را دراز كرد و آن را گرفته و نزد خود به كشتي آورد. و هفت روز ديگر نيز درنگ كرد باز كبوتر را از كشتي رها كرد و در وقت عصر كبوتر نزد وي برگشت و اينك برگ زيتون تازه در منقار وي است. پس نوح دانست كه آب از روي زمين كم شـده است. و هفت روز ديگر نيز توقف كرده و باز كبوتر را رها كرد و او ديگر نزد وي برنگشت.
در سال شش صد و يكم در روز اول از ماه اول آب از روي زمين خشك شد پس نوح پوشش كشتي را برداشت و نگريست و اينك روي زمين خشك بود. و در روز بيست و هفتم از ماه دوم زمين خشك شد. آن‌گاه خدا نوح را مخاطب ساخت و گفت: از كشتي بيرون شو! تو و زوجه‌ات و پسرانت و ازواج پسرانت با تو،و همه حيواناتي را كه نزد خود داري و هر ذي جسدي را از پرندگان و بهائم و كل

حشرات خزنده بر زمين با خود بيرون آور تا بر زمين منتشر شوند و در جهان بارور و تكثير شوند !
پس نوح و پسران و زنش با وي بيرون آمدند و همـه حيـوانـات و همـه حشـرات و همـه پـرنـدگان و هـر چـه بـر زمين حـركت مي‌كنـد بـه اجنـاس آن‌هـا از كشتـي بـدر شـدنـد.
نوح مذبحي براي خداوند بنا كرد و از هر بهيمه پاك و از هر پرنده پاك گرفته و قرباني‌هاي سوختني بر مذبح گذرانيد. و خداوند به وي خوش بـوئيـد و خـداونـد در دل خـود گفت:
- بعد از اين ديگر زمين را به سبب انسان لعنت نكنم زيرا كه خيال دل انسان از طفوليت بد است و بار ديگر همه حيوانات را هلاك نكنم چنان كه كردم. مادامي كه جهان باقي است زرع و حصاد و سرما و گرما و زمستان و تابستان و روز و شب موقوف نخواهد شد....» (سفر تكوين باب نهم)
«و خدا نوح و پسرانش را بركت داده و بديشان گفت بارور و كثير شويد و زمين را پر سازيد و خوف شما و هيبت شما بر همه حيوانات زمين و بر همه پرندگان آسمان و بر هر چه بر زمين مي‌خزد

و بر همه ماهيان دريا خواهد بود. به دست شما تسليم شده‌اند. و هر جنبنده كه زندگي دارد براي شما طعام باشد و همه را چون علف سبز به شما دادم مگر گوشت را با جانش كه خون او باشد مخوريد! و هر آينه انتقام

خون شما براي جان شما خواهم گرفت از دست هر حيوان آن را خواهم گرفت و از دست انسان انتقام جان انسان را از دست برادرش خواهم گرفت. و هر كه خون انسان ريزد خـون وي بـه دســت انســان ريختــه شود زيرا خــدا انســان را به صورت خود ساخت. و شما بارور و تكثير شويد و در زمين منتشــر شـــده و در آن بيفـــزائيـــد.

و خــدا نــوح و پسـرانش را با وي خطاب كرد و گفت:

ـ اينك من عهد خود را با شما و بعد از شما با ذريه شما استوار سازم. و با همه جانوراني كه با شما باشند از پرندگان و بهائم و همه حيوانات روي زمين با شما با هر چه از كشتي بيرون آمد حتي جميع حيوانات زمين، عهد خود را با شما استوار مي‌گردانم كه بار ديگر هر ذي جسدي از آب طوفان

هلاك نشود و طوفان بعد از اين نباشد تا زمين خراب كند !

و خدا گفت:

- اين است نشان عهدي كه من مي‌بندم در ميان خود شما و همه جانوراني كه با شما باشند نسلاً بعد نسل تا به ابد قوس خود را در ابر مي‌گذارم و نشان آن عهدي كه ميان من و جهان است، خواهد بود. و هنگامي كه ابر را بالاي زمين گسترانم و قوسي در ابر ظاهر شود، آن گاه عهد خود را كه در ميان من و شما و همه جانوران ذي جسد مي‌باشد به ياد خواهم آورد و طوفان ديگر نخواهد بود تا هر ذي جسدي را هلاك كند! و قوس در ابر خواهد بود و آن را خواهم نگريست تا به يـاد آورم آن عهـدي جاودان را كه در ميان خدا و همه جانوران است، از هر ذي‌جسدي كه بر زمين است. و خدا به نوح گفت:

- ايـن اسـت نشـان عهـدي كـه استـوار سـاختـم در ميان خود و هر ذي جسدي كه بر زمين است !

پسران نوح از كشتي بيرون آمدند. سام و حام و يافث بودند و حام پدر كنعان است. اينانند سه

پسر نوح و از ايشان تمامي جهان منشعب شد.

و نوح به فلاحت زمين پرداخت و تاكستاني غرس نمود و شراب نوشيد و مست شد و در خيمه خود عريان گرديد!!!و حام كنعان برهنگي پدر خود را ديد و دو برادر خود را بيرون خبر داد. و سام و يافث ردا را گرفته بر كتف خود انداختند و پس پس رفته و برهنگي پدر خود را پوشاندند و روي ايشان باز پس بود كه برهنگي پدر خود را نديدند. و نوح از مستي خود به هوش آمد و دريافت كه پسر كهترش با وي چه كرده بود، پس گفت: كنعان ملعون باد! برادران خود را بنده بندگان باشد. و گفت: متبارك باد يهوه خداي سام و كنعان بنده او باشد. خدا يافث را وسعت دهد و در خيمه‌هاي سام سـاكن

شـود و كنعان بنـده او باشـد.
و نوح بعد از طوفان سي صد و پنجاه سال زندگي كرد. پس جمله ايام نوح نه صد و پنجاه سال بود كه مرد.... » (سفر تكوين باب نهم)
(352) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

اختلاف نقل تورات با قرآن

بـه طـوري كـه در بـالا مـلاحظه كرديد مطالب تورات در چند مورد با آن‌چه در قرآن كـريـم آمده، مخالف است:

1 ـ داستان استثناي زن نوح در تورات نيامده است بلكه تورات تصريح دارد كه وي به كشتي درآمد و با شوهرش نجات يافت. بعضي در مقـام تـوجيـه روايت تورات گفتـه‌انـد كـه ممكـن اسـت نـوح دو زن داشـت كـه يكـي غـرق شد و ديگري نجات يافت

2 ـ در تورات ذكري از پسر غرق شده نوح نيست، در حالي كه قرآن اين داستان را ذكـــر كــــرده اســـت.

اختلاف نقل تورات با قرآن (353)

3 ـ در تورات به جز نوح و خاندان او نامي از مؤمنين نيست و بلكه تنها نوح و پسران و زن او و همسران پسران او را نام برده است.

4 - در تورات عمر نوح را كلاً نه صد و پنجاه سال ذكر كرده است، در حالي كه ظاهر قرآن اين است كه اين مدت زماني بوده كه نوح پيش از طوفان در بين قوم خود توقف داشته و آنان را به سوي خدا مي‌خوانده است. خدا در قرآن مي‌فرمايد: «ما نوح را بـه سـوي قـومش فرستاديم و او نه صد و پنجاه سـال در بيـن آن‌هـا مـانـد و آن‌گـاه آن‌هـا را كـه ستـم‌كـار بـودند طوفـان گـرفت.» (14 / عنكبوت)

5 ـ ساير خصوصياتي‌كه در تورات ذكرشده و در قرآن‌نيامده به‌شرح زير است:

ـ داستان قوس و قزح

ـ داستان فرستادن زاغ و كبوتر براي كسب اطلاع

(354) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

ـ مشخصـــات كشتـــي از قبيـل عـرض و طـول و ارتفـــاع و طبقـــات ســـه‌گـــانـه آن

ـ مــــــدت طـــــوفــــــان

ـ بـالا آمـدن آب و غير ذلك....

كـــه بعضـــي از آن‌هـــا مـــاننـــد پيمـــان بستـــن بـــا قـــوس بسيـــار بعيـــد اســـت.

ـ پاره‌اي از آن‌ها نيز از ساحت قدس انبياء الهي به دور است، مانند: شراب خوردن نوح و برهنه شدن بدن او...، كه نمونه آن در پيغمبران ديگر نيز در عهد عتيق و عهد جديد آمده است.

ـ و نظير همين داستان‌سرائي‌ها در قصه نوح از زبان صحابه و تابعين وارد شده كه اكثر آن‌ها شباهت زيادي دارد به اسرائيليات. يعني داستان‌هائي كه

يهود داخل تواريخ و روايــات اسـلامي كرده است. (1)

اختلاف نقل تورات با قرآن (355)

1- الميــزان ج : 20 ص : 92 .

(356) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

فصل نهم:هود پيامبر مبارزات و دعوت ديني او

«وَ اِلـــي عادٍ اَخاهُـــمْ هُـــودا قالَ....» (50 تا 60 / هود)
(357)
اين از شگفتي‌هاي تاريخي انسان است كه يك نسل تمام از انسان و حيوان و هر نوح جانداري در طوفاني عظيم نابود مي‌شود و نخبگان خداپرست آن‌ها باقي مي‌مانند و نسل صالحي را آغاز مي‌كنند و چندي نمي‌گذرد كه باز شرك بت‌پرستي دامن‌گيرشان مي‌شود و نياز به برانگيخته شدن رسول تازه‌اي پيدا مي‌شود و خداوند هود عليه‌السلام را برمي انگيزد...!
ايــن آيـات تــاريخ هــود پيــامبــر عليه‌السلام و قـوم او "عــاد نخستيـن" را ذكر مـي‌كند.
حضرت هود اولين پيغمبر بعد از حضرت نوح و طوفان نوح است كه خدا در كتاب خود از او ياد مي‌كند و كوشش‌هاي او را در به پا داشتن دعوت حق و قيام عليه بت‌پــرستي پــاس مــي‌دارد و ذكـر قوم هود را پس از قوم نوح مي‌آورد و در چند جاي
(358) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
قـــرآن مـي‌فـرمـايـد: «قــوم نـــوح و عـــاد و ثمـــود.»
«بـه سـوي عـاد بـرادرشـان هــود را فـرسـتــاديــم،
گفــت: - اي قــوم مــن! خـــدا را بپـــرستيـــــد،
كه خدائي غير از او نداريد و فقط افتـراء مي‌بنـديد.
اي قوم! من از شما براي اين كار مزدي نمي‌خواهم،
مزد من بـر آن كسـي اسـت كـه مـرا آفـريـده است،
پـس چــرا تعقل نمي‌كنيــد؟!» (50 تا 60 / هود)
شروع آيه نشان مي‌دهد كه هود عليه‌السلام برادر نسبي قوم خود بود زيرا از آنان بود و افراد قبيلـه از آن رو كـه همگي منسوب بـه پـدر قبيله هستند برادر ناميده مي‌شوند.
شيوع بت‌پرستي در نسل اصلاح شده بعد از نوح (359)
متــن آيــه دلالت دارد بر اين كه قـوم هـود خـدايـان ديگـري را اتخاذ كرده بودند و آنــــان را بـــه دروغ شفيــع و شـريــك خــــدا مي‌دانستنـد.
هـــــود بــــه آنــــــان گفـــــت :
«- اي قـــوم مـن! از پـروردگـار خود آمرزش بطلبيد،
آن‌گـاه بـه سـويش توبه بـريد،
تا آسمان را بر شما ريزان كند،
و نيـرو بـه نيرويتـان افـزايـد !

و گنـــاه‌كــارانــه روي بـرنگــردانيــد!» (52 / هـود)

گفته‌اند آن‌چه در آيه راجع به نيرو اشاره شده مراد زياد شدن قوه ايمان است به نيروي بدني، چون قوم هود از لحاظ بدني ستبر و نيرومند بودند و اگر ايمان مي‌آوردند قوه ايمان به قوه بدني اضافه مي‌شد. ولي بهتر آن است كه معني را تعميم دهيم (هم به نيــروي ايمــان و بــه نيروي بـدنـي.)
هم‌چنين آيه فوق اشعار دارد بر اين كه قوم هود مبتلا به خودداري آسمان از باران و قحطـي و خشك‌سالي بــودنــد و پيــامبـرشـان به آنان مي‌گويد:
«- پرستش آن‌چه به جز خدا گرفته‌ايد گناه و معصيتي است كه از شما سر مي‌زند و موجب نزول غضب الهي بر شما مي‌شود پس از گناه‌كاري خود استغفار كنيد و با ايمان به سوي او بـازگـرديـد تـا بـر شمـا رحـم آورد و ابـري پربـار و بـاران‌زا بـر شمـا بفـرستد و نيـز نيـروئي بـر نيــرويتـان بيفــزايـدـ!»
شيوع بت‌پرستي در نسل اصلاح شده بعد از نوح (361)
در سوره احقاف آيه 24 مي‌فرمايد:
«چـون ابـر را ديـدنـد كه پيدا شد، رو بـه وادي‌شان آوردنـد و گفتنـد: اين كـه پيـدا شـده بـه مـا بـاران مـي‌دهـد! نـه! بلكـه اين همـان است كـه بـدان شتـاب كـرده‌ايـد: بـادي است كـه عـذابـي دردنـاك در آن اسـت!»
نكتــه مهمي كـه از آيـات فـوق بـه‌دست مـي‌آيـد اين است كه:
ـ بين اعمال آدمي و حوادث جهاني كه با او در تماس است ارتباط تامي وجود دارد
ـ اعمال شايسته موجب ريزش رحمت و نزول بركات مي‌شود،
ـ و اعمـال بــد بـلايـا و محنت‌هـاي متـوالي را بـه دنبـال دارد.
هـــــود از قـــوم خـــود دو چيــــز مــي‌خـــواســـــت:

ـ يكي اين كه، خـدايـان خـود را تــرك گـويند و به عبادت خـداي واحد بازگردند،
ـ دوم اين كه، به او ايمان آورند و در نصايحي كه به آن‌ها مي‌كند از او اطاعت كنند.
ولي قـــوم در هــر دو مورد او را نااميد مي‌سازند و مي‌گويند:
«ما درباره كار تو چنين عقيده داريم كه پاره‌اي از خـدايـان مـا از آن رو كه بديشان دشنـام داده و از ايشـان بـه بـدي يـاد كـرده‌اي بـه تـو گـزنـد و آسيبي چون كم عقلي و جنـون رسـانـده‌انـد و لـذا عقلت از بين رفتـه و سخناني كه به عنوان دعوت از دهنت خارج مي‌شود قابل اعتنا نيست!»
آن گــاه هـــود پـــاسـخ گفتــه‌هاي ايشــان را با اظهــار بـــي‌زاري از

شركائي كه

به جز خدا گرفته بودند، مي‌دهد و برايشان تحدي مي‌كند كه اگر مي‌توانند همگي قصد او كنند و مهلتش ندهند.
هود اين پاسخ را از آن جهت مي‌دهد كه قوم او مشاهده كنند با وصف اين كه وي از خدايانشان بي‌زاري مي‌جويد ولي آن‌ها نمي‌توانند گزندي به او برسانند و اگر اين خدايان، خدايان صاحب علم و قدرت بودند قطعا هود را مقهور مي‌ساختند.
قوم آن گاه مشاهده مي‌كنند كه با وجود قدرت و صلابت و نيروي بدني زياد كه داشتند قادر نيستند او را بكشند و يا شكنجه دهند و اگر وي پيغمبري از طرف خدا نبود و در گفته‌هاي خود صادق و مصون از جانب پروردگار خود نبود هر آينه قدرت داشتند هر عذابي را كه مي‌خواهند به او برسانند يا او را از پيش پاي خود بردارند.

مراد هود از اين كه به قوم خود گفت "همگي عليه من توطئه كنيد،"اين بوده كه قوم و خدايانشان را عاجز كند تا به صورت كامل‌تري دليل بر حقانيت او و بطلان آنان باشد.
هود دنباله امر فوق فرمود:
«من به خدا، پروردگار خودم و شما توكل مي‌كنم!» (56 / هود)
اين جمله را براي اين منظور يادآور شد كه وي در كار خود بر خدائي توكل كرده كه هم امور خودش را تدبير مي‌كند و هم امور آن‌ها را.
قوم در انكار خود اصرار ورزيدند و هود فرمود:
«ـ اگر شما رو بگردانيد و از ايمان به من و پيروي از امر من اعراض

كنيد، پس من رسالت پروردگارم را ابلاغ كرده‌ام و حجت بر شما تمام گشته و بلا گريبان‌گير شما گرديده است.» (57 / هود)
سپس هود از تبعات كار آن‌ها خبر مي‌دهد، از تبعاتي خبر مي‌دهد كه گناه‌كاري آنان در پي دارد و آن اين است كه:
«خدا قومي غير از شما را به جاي شما به عنوان خليفه در روي زمين قرار خواهد داد!» (57 / هود)

قــرآن مجيــد نـزول عــذاب الهــي را بر قوم هود چنين بيان مي‌كند:

«و چــون امــر مــا آمـد، هــود و كســاني را كـه بـه او ايمـان آورده بـودند به رحمت خـــود نجـــات داديــم و آنــان را از عـــذاب سختــي بـرهـانيــديـم.»
عذابي كه بر قوم هود نازل شد خداوند آن را عذاب غليظ ناميده است.
در پــايــان آيــات، خــداونــد متعــال بـه طور خلاصه به وضع اين قوم اشاره كرده و مي‌فرمايد:
«ـ ايـن عـاديـانـنـد كـه آيـات پـروردگـار خود را انكار كردند و از رسولان ما فرمان نبــردند و از دستور هر زورگوي كينـــه توز پيروي كردند.»
آن گاه وبال كارشـان را ذكـر مي‌كـنـد و مي‌فـرمـايـد:
«و در اين دنيا و تا روز قيامت لعنت به دنبال داشتند...

هان، كه عـاديـان بـه پـروردگـار خـود كفـر ورزيـدنـد !
هان، كه عــاد، قوم هـــود دور باد!» (59 و 60 / هود)
لعنتي كه خدا براي آن‌ها ذكر كرده لعنت يا عذابي است كه به دنبالشان آمد و فروگيرشان شد و يا گناهان و سيئاتي است كه تا دنيا هست براي آنان مي‌نويسد زيرا اينان بودنـد كـه سنـت شـرك‌ورزي و كفـر را بـراي نسل‌هـاي بعـدي بـاقي گـذاشتنـد.
در روايـات اسـلامي از ائمــه اهل بيت عليه‌السلام رسيده كه:
«شهرهاي عاد در صحرا بود و زراعت و نخل فراواني داشتند و داراي عمرهاي طولاني و هيكل‌هاي بلند بودند، آن گاه بت‌پرست شدند و خدا هود را به سوي ايشان فرستاد تا آنان را به اسلام و دور افكندن شركاي خدا دعوت كند ولي ايشان امتناع

كردند و به هود ايمان نياوردند، پس هفت سال باران نباريد و دچار قحطي شدند....»

حضـرت هـود از پيـامبراني است كه خـداونـد داستـان او و محنت‌ها و اذيت‌هائي را كه در امر تبليغ دين خدا ديده است، در قرآن نقل كرده است و همان ستايش‌هائي را كه راجع به رسولان شايسته خود كرده نسبت بـه او نيز كـرده است و او را در ذكـر خيـر آنـان شـريـك سـاختـه است ـ كـه درود خـدا بـر او بـاد !

سوره‌هاي قرآن مجيد كه در آن‌ها ذكر تاريخ و شرح دعوت هود عليه‌السلام رفته به شرح زير اسـت:

ذكر شخصيت معنوي هود در قرآن (369)

(سوره هود، نجم، اعراف، احقاف، ذاريات، حـم سجـده، شعـرا، الحـاقـه و قمـر.) (1)

عاديان قومي از عرب بودند از بشرهاي ماقبل تاريخ كه در جزيرةالعرب زندگي مي‌كردند. درباره آنان خبري به ما نرسيده و آثارشان محو شده است. تاريخ از زندگي آن‌ها جز داستان‌هائي غير قابل اعتماد چيز ديگري ثبت نكرده است. و در تورات حاضر نيز ذكري از ايشان نيست.

1- الميزان ج : 20 ص : 157 .

آن‌چه قرآن درباره ايشان ذكر مي‌كند اين است كه:

قومي بودند به‌نام "عاد" كه گاهي آن‌ها را "عاد نخستين " ناميده است. (50 / نجم)

و اشاره به آن است كه قوم دومي هم به‌نام"عاد" وجود داشته است كه بعد از قوم "نوح" (69 / اعراف) در منطقه‌اي به نام "اَحْقاف" (21 / احقاف) واقع در جزيرةالعرب سكونت داشته‌اند.

اين احقاف كه در قرآن ذكر شده درّه‌اي است بين عُمّان و سرزمين "مَهْرَة". بعضي گويند از عمان است تا حَضْرَمُوت كه ريگستاني است مشرف بر دريا در "شَحْر" و ضحاك در مَراصدُالاِْطِّلاع گفته "احقاف" كوهي است در شام.

اين قوم داراي هيكل‌هاي بلند (8 / ذاريات و الحاقه) و ساختمان بدني

ستبر (69 / اعراف) و نيرو و سطوت فراوان (15 / سجده و 130 / شعرا) و نيز متمدن و پيشرفته و مترقي بودند و شهرهاي آباد و سرزمين‌هاي بارور و باغستان‌ها و نخلستان‌ها و مزارع و مسكن‌هاي آبرومند داشتند. (سوره شعرا و ساير)

درباره پيشرفت و تمدن عظيم آن‌ها همين بس كه خدا در وصف آنان مي‌فرمايد:

«آيا نديدي كه پروردگار تو با عاد چه كرد؟

و "ارم" كه پايه‌هاي محكم داشت،

كه در شهرها مانند آن ساخته نشده بود؟» (6 تا 8 / فجر)

(در روايات زيادي است كه ارم را بهشت عاد يا بهشت شدّاد گويند.)

اين قوم متنعم به نعمت‌هاي الهي بودند و تا وقتي كه حالات روحي خود را تغيير دادند و بت‌پرستي در بين آنان ريشه دوانيد و در جاهاي بلند به عبث نشاني و علامت بر

پا كردند و ساختمـان‌هـاي آبـرومنـد سـاختنـد بـدين آرزو كه جـاودان بماننـد و از طاغيـان متكبـر اطاعت كـردنـد.
خدا برادرشان هود را به سوي ايشان فرستاد تا آنان را به راه حق دعوت كند و ارشادشان نمايد بلكه برگردند و خدا را بپرستند و بت‌ها را دور افكنند و به عدالت و رحمت عمل كنند. (130 / شعرا)
هود در مؤعظه و نشر نصيحت در بين آنان كوشش كرد و راه را روشن و واضح ساخت و راه عذر را برايشان بست ولي ايشان در برابر او به ابا و امتناع برخاستند و با انكار با وي رو به رو شدند و جز گروه بسيار اندك به او ايمان نياوردند و توده مردم اصـرار در سـركشي و عنـاد داشتند و وي را متهم به سفاهت و جنون كردند و اصرار داشتنـد كـه عـذابي را كـه بـه آنان بيم و وعيد مي‌دهـد نازل سازد !

هـــود در جـــواب گفــت:
«علم تنها نزد خداست و من مأموريتم را به شما ابلاغ مي‌كنم،
ولي شما را مردمي مي‌بينم كـه جهل مي‌ورزي!» (23 / احقاف)
آن‌گـــاه خـــدا بـــرايشـــان عـــذاب نـــازل كـــرد و :
«باد خشكي فرستاد كه بر هر چه مي‌وزيد چون استخوان مرده‌اش مي‌كرد. بادي سخت در هفت شب و هشت روز كه روزهــاي نحسـي بـــود.» (42 / ذاريات)
«اين باد چنان ريشه آن‌ها را كند كه مي‌ديدي آن قوم مانند تنه‌هاي نخلي كه فرو افتد در مي‌غلتيدند.»
«و چنان مردم را باد از جا مي‌كند كـه گـوئي تنه‌هاي نخلند كه از ريشه كنده

مي‌شـونـد.» (20 / قمر)
«عاديان اولين بار كه ديدند ابري پيدا شده و رو به دره‌هايشان آورده، گفتند: اين ابر براي ما باران خواهد آورد، ولي خطا كرده بودند و بلكه آن‌چه به آمدنش شتاب داشتند بادي بود كه در خود عذابي دردآور داشت و همه چيز را به امر پروردگار خود نابود مي‌كرد. و قوم صبح كردند در حالي كه جز مسكن‌هايشان چيزي ديده نمي‌شـد.» (25 /احقاف)
«و خـدا تـا آخـرين نفـرشـان را هـلاك كرده بود، ولي هود و كساني را كه به او ايمــان آورده بـودنـد بـه رحمـت خـــود نجـــات داده بـــود.» (58 / هود) (1)
1- الميــــزان ج : 20 ص : 171 .

طرز تبليغات هود عليه‌السلام

«وَ اِلي عادٍ اَخــاهُمْ هُودا قــالَ....» (65 تا 72 / اعراف)
از آيات مربوط به تاريخ حيات حضرت هود در قرآن چنين بر مي‌آيد كه عده‌اي از قوم وي به او ايمان داشتند ولي از ترس سايرين ايمان خود را پنهان مي‌داشتند. درست برخلاف قوم نوح كه يا هيچ يك از آن‌ها ايمان نداشتند، يا اگر داشتند ايمانشان را پنهان نمي‌كــردند و به داشتــن ايمــان معروف و انگشت نشان بـودنـد.
ايــن نكتـــه را از آيـه زيـر مــي‌تـــوان فهميـــد كـه هـود عليه‌السلام وقتـي آن‌هـا را

دعــوت بـــه تـوحيـد كـرد و فـرمـود:
«اي قوم! خداي يگانه را كه جز او خدائي نداريد، بپرستيد!
چرا پرهيزكاري نمي‌كنيد؟»
گـروهـي از بـزرگـان قــوم او كـه كــافـر بـــودنـــد گفتنـــد:
«ـ ما تو را دست‌خوش سفاهت مـي‌بينيــم و از دروغگـويــان مـي‌پنـــداريـم!»
«ـ اي قوم! من دست‌خوش سفاهت نشده‌ام بلكه پيغمبري از ناحيه پروردگار جهــانيــانــم، كه پيغام‌هاي پروردگارتان را به شما مي‌رسانم و براي شما خيرخواهي امين هستـم!»

قوم هود از آن‌جائي كه بر سنت بت‌پرستي خو كرده بودند و بت‌ها در دل‌هايشان مقدس و محترم بود و با اين حال كسي جرأت نداشت سنت غلط آن‌ها را مورد اعتراض قرار دهد لذا از كلام هود خيلي تعجب كرده و با تأكيد هر چه بيشتر او را مردي سفيه و كم‌عقل خطاب كردند و رأي او را رأئي غلط خواندند و علاوه بر آن او را به ظن بسيار قــوي از دروغگــويــان پنداشتند.
آيات سوره هود نشان‌مي‌دهد كه علاوه بر حضرت هود، پيامبران ديگري نيز به قوم هود ارسـال شــده بودند كه اين قوم همه آن‌ها را تكذيب كرده و نافرماني نشان داده بودند:
«وَ تِلْـكَ عادٌ جَحَـدُوا بِـايتِ رَبِّهِـمْ وَ عَصَـوْا رُسُلَـــهُ...» (59 / هود)

وقاحت و بي‌شرمي قوم هود بيشتر از قوم نوح بود زيرا آن‌ها نوح عليه‌السلام را مردي گمراه مي‌دانستند ولي اينان هود عليه‌السلام را مردي سفيه خواندند. هود وقار نبوت را از دست نداد و ادبي را كه انبياء در

دعوت الهي خود بايد رعايت كنند فراموش نكرد و با كمال ادب پاسخ خود را با عبارت "يا قوم " داد. اين لحن، لحن كسي است كه نهايت درجه مهرباني و حرص بر نجات مردمش دارد.
«من از جهت اين كه فرستاده‌اي هستم به سوي شما كاري جز تبليغ پيام‌هاي پروردگارم را ندارم و از آن‌چه شما درباره‌ام مي‌پنداريد به كلي بري هستم، آري من در آن‌چه شما را به سوي آن مـي‌خـوانـم حيله‌گر نبوده و نسبت به آن دين حقي كه به آن مبعـــوث شـــــده‌ام، خـائــن نيستـم!»

آن‌جناب در برابر اين كه او را دروغگو شمردند خود را "امين" خواند.
حضرت هود از نعمت‌هاي الهي دو نعمت را كه بسيار روشن بود ذكر فرمود: يكي اين كه، خداوند آنان را پس از انقراض قوم نوح خليفه خود قرار داده و ديگري اين كـه بـه آن‌هـا درشتـي هيكل و نيروي بدني فراوان ارزاني داشته است.
از همين جا معلوم مي‌شود قوم هود داراي تمدن بوده و بر ساير اقوام تقدم داشتند و قوه و قدرت بيشتري را دارا بودند.
قوم هود براي اين كه او را به نوعي از استهزاء ساكت كنند مسئله تقليد از پدران را به رخ او كشيدند. هود در جواب قوم خود گفت: اين اصراري كه شما در پرستش بت‌ها و

تقليد كورانه از پدران خود مي‌ورزيد، باعث دوري شما از خدا و موجب غضب خدا بر شمــا گشــت و سبــب شــد كــه عــذابي كه از در انكار مي‌گفتيد:
ـ چه وقت نازل مي‌شود؟ به همين زودي بر شما نازل گردد. پس منتظر باشيد و من هــم با شمـا انتظــار آن را مي‌كشم!
هـود عليه‌السلام در تبليغات خود بر عليه بت‌پرستي مي‌گفت:
ـ پدران شما نيز مانند شما برهان و دليل صحيحي بر خدائي بت‌ها نداشتند و مسئله خدا بودن آن‌ها جز نام‌هائي نيست كه شما بر آن‌ها نهاده‌ايد. اين شمائيد كه به دست خود چوب و سنگ را تراشيــده و هر كــدام از آن‌هــا را خـدائي مي‌دانيــد، مانند: خــداي ارزانــي و نعمــت يا خداي جنگ و دريا و خشكي و غيره و جز اين نام‌ها شما

مــدرك و مــأخــذ ديگــري نداريد، شما يك مشت اوهام را با اسم‌گذاري خود ســاختــه‌ايــد و مي‌خــواهيــد دعـــوي مـــرا رد كنيــد!
اين طرز بيان در استدلال بر بطلان مسلك بت‌پرستي، در قرآن كريم فراوان به چشم مي‌خورد زيرا اين خود لطيف‌ترين بيان و برنده‌ترين حجتي است بر بطلان اين مسلك، چون هر صاحب دعوائي كه نتواند بر حقانيت

دعوي خود برهان اقامه كند در حقيقت برگشت دعوي‌اش به خيال و فرض نام‌گذاري مي‌شود. از بديهي‌ترين جهالت‌هاست كه انسان در مقابل برهان لجاجت بورزد و به يك مشت موهومات و فرضيات اعتماد كند.
سرانجام تاريخ هود اين شد كه خداوند به رحمت خاص خود كه بر مؤمنان و
(382) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
پيروزي آن‌ها دارد، هود عليه‌السلام و كساني را كه با او بودند نجات داد. و
«قَطَعْنا دابِرَ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا ـ نسل كساني را كه آيه‌هاي ما را تكذيب كرده بودند قطع كرديم!» (72 / اعراف)(1)
1- الميزان ج : 15 ص : 245 .
طرز تبليغات هود (ع) (383)
(384)

فصل دهم :نابودي شهر احقاف و بهشت ارم

ارم، شهر احقاف و قوم منقرض شده عاد

«اَلَــمْ تَـرَ كَيْــفَ فَعَــلَ رَبُّــكَ بِعــادٍ اِرَمَ ذاتِ الْعِمـــادِ....» (6 تا 9 / فجر) (385)

"اِرَم " نام شهري براي قوم عاد بوده است، شهري آباد و بي‌نظير و داراي قصرهاي بلند و ستون‌هاي كشيده، كه در زمان نزول اين آيات اثري از آنان باقي نمانده و آثارشان به كلي از بين رفته بود و هيچ دسترسي بر جزئيات تاريخ آن‌هـا نمـانـده است.

البته ممكن است چيزي از تاريخ آنان در افسانه‌ها آمده باشد ولي مدرك قابل اعتمادي وجـود نـدارد و تنهـا خـاطـره قابل اعتمادي كه از آن‌ها برجاي مانده همين مقـداري است كـه قـرآن كريم نقل كرده است.

قرآن كريم به طور اجمال مي‌فهماند كه قوم عاد بعد از قوم نوح بودند و در "احقاف" زندگي مي‌كردند. مردمي درشت هيكل و نيرومند و بزن بهادر بودند و در عصر خود از ساير اقوام متمدن‌تر بودند و شهرهائي آباد و خرم و زمين‌هاي حاصل‌خيز و باغ‌هائي

(386) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

از خرما و انواع زراعت‌ها داشتند و در بين اقوام ديگر داراي مقامي ارجمنـد بـودنـد، كـه قـرآن مجيـد شرح داستان آن‌ها را در سوره هود آورده است. (داستان بهشت ارم يكي از افسانه‌هاي معروف قديمي است كه از وهب بن منبه و كعـب‌الاحبـار نقل شـده است.)

آيـــه قـــرآن چنيـــن شـــروع مي‌شود:

«آيـــا نـــديـــدي كـــه پـــروردگـــارت بـا عـــاد چـــه كـــرد؟

همـــان مـــردم شهـــر ارم، شهـــري كه بنـاهـاي ستـــون‌دار داشت،

و نظيرش در هيچ سرزميني ساخته نشده بود...!» (6 تا 8 / فجر)

مشابهت تاريخي انقراض قوم عاد با قوم فرعون (387)

قرآن مجيد سپس به اقوام ديگري كه منقرض شده و جز اشاره آيات قرآني، تاريخي از آن‌ها باقي نمانده است، مي‌پردازد و يكي ديگر از آن‌ها را به شرح زير خاطر نشان مي‌سازد و سپس اشاره‌اي به قوم فرعون مي‌كند:

«... و يا قوم ثمود كه صخره‌هاي بيابان را مي‌بريدند،
و يا فرعون كه مردم را چارميخ مي‌كرد؟
اين‌ها اقوامي بودند كه در بلاد طغيان كردند،
و در نتيجه طغيان خود فساد را در بلاد بگستردند.
پس پروردگارت تازيانه عذاب را بر سر آن‌ها فرود آورد!
آري! پروردگار تو همواره در كمين است!!» (9 تا 14 / فجر)

(388) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

اشارتي كه در آخر اين آيات به فرعون شده همان فرعون زمان موسي عليه‌السلام است كه قرآن مجيد او را «ذي الاوتاد» خوانده است.

بنابر آن‌چه در روايات آمده، فرعون هر وقت مي‌خواسته كسي را شكنجه كند روي زمين مي‌خوابانيد و با چهارميخ چهار دست و پاي او را به زمين ميخ‌كوب مي‌كرد: و اي بسا روي چوب مي‌خوابانده و او را ميخ‌كوب مي‌كرده است.

مؤيد اين روايات، رفتاري است كه قرآن كريم از فرعون نسبت به ساحراني حكايت مي‌كند كه به موسي ايمان آوردند و به ايشان گفت:

«به طور قطع همه شما را بر چوب‌هاي خرما به دار مي‌آويزم!» (71 / طه)

مشابهت تاريخي انقراض قوم عاد با قوم فرعون (389)

معلوم مي‌شود هر كس را كه مي‌خواستند دار بزنند دو دست و دو پايش را بر چوب صليب ميخ‌كوب مي‌كردند. (1)

«وَ اذْكُــــرْ اَخـــا عـــادٍ اِذْ اَنْـــذَرَ قَــوْمَــهُ بِـالْأحْقـافِ....» (21 / احقاف)
قرآن مجيد در سوره احقاف نكات ديگري از زندگي پيامبر خود هود عليه‌السلام را تحت عنوان "برادر عاد" شرح مي‌دهد و او را به اين دليل برادر عاد مي‌نامد كه از طرف پدر به اين قوم نسبت پيدا مي‌كند.
1- الميـــزان ج : 40 ص : 217 .

"اَحْقاف" نام سرزميني است كه قوم عاد در آن زندگي مي‌كردند. آن‌چه به نظر يقين مي‌رسد اين است كه اين سرزمين در جنوب جزيره العرب بوده است، ولي امروز هيچ اثــري از آن قــوم در آن باقــي نمانده است. در اين كه در چه نقطه از جنوب عربستان واقــع بـوده اختلاف است.
بعضي گفته‌اند: در بياباني بوده بين عمان و مهره. بعضي ديگر گفته‌اند: ريگ‌زاري است كه بين عمان و حضرموت واقع شده است. يكي ديگر گفته: ماسه‌هاي ساحل درياي قريه شجره است و شجره محلي است در سرزمين يمن.

مفهــوم آيــه قــرآن چنيــن اســت:
«به ياد آر برادر عاد هود را، كه در جنوب شبه جزيره عرب در سرزميني به‌نام "احقاف" قوم خـود را انـذار مي‌كــرد و قبـل از او و بعـد از او و يـا در زمــان او بيم‌رسان‌هـاي ديگـر نيز در آن‌جا انذار مي‌كردند و هـر يـك گفتنـد كـه غيـر خـدا را نپـرستيـد كـه مـن بـر شمـا از عـذاب روزي عظيم بيم‌ناكم!» (21 / احقاف)
آن‌چــه كــه انبيــاء بــدان انــذار مي‌كردند اين بود كه "غير از اللّه كسي ديگر را نپـــرستيــد!"و اين نشان مي‌دهد كه اســاس دين آن جناب كه زيربناي تمامي جزئيات دينــي اوســت، تــوحيــد بــوده است.

مراد از "عذاب روز عظيم " عذاب روز قامت نيست بلكه عذاب انقراض است كه در آيـات بعــد از قــول مشركين مي‌گويد:
«اگر راسـت مـي‌گوئي وعيدي كه بـه ما مـي‌دهي بياور!» (22 / احقاف)
و وقتي ابر حامل عذاب را مشاهده مي‌كنند و مي‌گويند كه بر ما خواهد باريد، مي‌فرمايد:
«نـه! اين همـان عذابـي اسـت كـه در آمـدنش شتاب مي‌كرديد !
و آن بـــادي اسـت كـــه عــذابـي دردنــاك همــــراه دارد،
و هرچه بر سر راه خود بيند به‌اذن پروردگارش ويران مي‌كند!» (24و25/

احقاف)

چيـزي نگـذشت كـه صبح‌گـاهـان جـز خـانـه‌هـايشـان چيـزي بـه چشـم نمي‌خــورد و همــه هـــلاك شـــده بــودنـــد.
خداي‌سبحان با نتيجه‌گيري‌از داستان فوق كفار مكه را نصيحت مي‌كند و مي‌فرمايد:
«ما اين طور مجرم را كيفر مي‌دهيم !
بـا ايـن كـه بـه آنـان مكنت‌هـائي داده بوديم كه به شما نداده‌ايم،
بـــه آن‌ها نيـــز گـوش و چشـــم و فهـــم داده بــــوديـم،
امــا نــه گــوششــان بــه دردشــان خــورد و نـــه از چشـــم و دل خـود كـم‌تـريـن بهـــــره را بــــردنـــد،
چـــون بـــه آيـــات خـــدا انكــــار ورزيـــدنـــد و همـان عـذابي كـه مسخره‌اش

مي‌كردند بــــر سـرشــان آمـد!» (25 و 26 / احقاف)
خداي سبحان سپس چنين ادامه‌مي‌دهد:
«اين آثـار باستـاني كه پيـرامون سـرزمين خود مي‌بينيد
همــه اقــوامـي بــودنــد كـــه مــا جـورواجـور آيـات خـود را نشـانشـان داديـم كـه بلكـــه بــرگـــردنـــد،
ولـــي بـــرنگشتنـــــد،
و مـــا هـــلاكشـــان كـــرديـــم!» (27 / احقاف) (1)
1- الميـــــزان ج: 36 ص: 26.

«كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلينَ....» (123 / شعراء)
آيات زير به داستان هود عليه‌السلام و قومش كه همان قوم عاد بودند، اشاره مي‌كند:
«قوم عاد نيز پيغمبران را دروغگو شمردند،
وقتي برادرشان هود به آن‌ها گفت:
ـ چرا تقوي نمي‌كنيد؟
(396) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
من پيغمبري خيرخواه و امين شمايم،
تقواي الهي در پيش گيريد و از من اطاعت نمائيد !
من براي پيام‌آوري خود مزدي از شما نمي‌خواهم،
مزد من جز به عهده پروردگار عالميان نيست !
چرا در هر مكاني به بيهوده سري نشاني بنا مي‌كنيد؟
و آب‌گيرها مي‌سازيد؟
مگر جاودانه زنده خواهيد بود؟
چرا چون شدت عمل از خود به خرج مي‌دهيد چون جباران زياده‌روي مي‌كنيد؟
از خدا بترسيد و اطاعتم كنيد !
از آن‌كس‌كه آن‌چه مي‌دانيد كمكتان داده‌است، بترسيد!
محل زندگي و نژاد قوم عاد (397)
با چارپايان و فرزندان ياري‌تان كرده است،
و با باغستان‌ها و چشمه‌سارها!؟
كه من بر شما از عذاب روزي بزرگ مي‌ترسم!» (123 تا 135 / شعراء)
قوم عاد مردمي از عرب بسيار قديم از "اوائل" (يعني اوائل پيدايش اين نژاد) بودند، كه در احقاف از جزيره العرب زندگي مي‌كردند و داراي تمدني مترقي و سرزمين‌هاي خرم و دياري معمور بودند، به جرم اين كه پيامبران را تكذيب مي‌كردند و به نعمت‌هاي الهي كفران مي‌ورزيدند و طغيان مي‌كردند، خداي تعالي به وسيله بادي عقيم هلاكشان ساخت و ديارشان را ويران و دودمانشان را كور كرد.
به طوري كه مي‌گويند "عاد" اسم پدربزرگ ايشان بود و اگر خود آنان را عاد
(398) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
خوانده‌اند از قبيل تسميه قوم به اسم پدربزرگ است.

گويا مردم هود عليه‌السلام در بالاي كوه‌ها و نقاط بلند ساختمان‌ها مي‌ساختند، آن هم به بلندي كوه، تا براي گردش و تفريح بدان جا روند، بدون اين كه غرض ديگري داشته باشنـد، بلكـه صـرفـا بـه منظـور پُـز دادن بـه ديگـران و پيروي هوي و هوس! كه در آيــه ايشـــان را در ايـن كـــارشـان تـوبيــخ مـي‌كنـــد.
«اَتَبْنُــونَ بِكُـلِّ ريــعٍ ايَـةً تَعْبَثُـونَ!» (128 / شعــراء)
سپس مي‌فرمايد:
- شما اين قصرها را بدين منظور مي‌سازيد كه اميد داريد جاودانه زنده مانيد؟ وگرنه اگر چنين اميدي نداشتيد هرگز دست به چنين كارهائي نمي‌زديد، چون اين كارها كه مي‌كنيد و اين بناها كه مي‌سازيد طبعا سال‌هاي دراز باقي مي‌ماند در حالي كه عمر
محل زندگي و نژاد قوم عاد (399)
طولاني‌ترين زندگي افراد بشر از عمر آن‌ها كوتاه‌تر است !
سپس مي‌فرمايد:
- بترسيد از خدائي كه شما را با نعمت‌هاي خود مدد مي‌دهد! بر شما واجب است كه شكرش را به جــاي آوريــد و نعمــت‌هايش را در آن‌چــه كه شايسته است مصرف كنيــد، نــه اين كه با آن عيــاشي و استكبــار كنيد! بدانيــد! كفران نعمت، غضب و عــذاب خـداي را بـه دنبال دارد !
آن گاه اجمالي از نعمت‌ها را ذكر فرموده، در اول مي‌فرمايد: «شما را مدد داده به آن‌چه خودتان مي‌دانيد،» و آن گـاه همـان اجمـال را تفصيـل داده و بـار دوم فـرمـوده: «شما را به امـوال و فـرزنـدان و باغستان‌ها و چشمه‌سارها مدد داده است.»(133 و 134 / شعراء)
مجــددا ادامـــه مـي‌دهـــد:
(400) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
ـ من كه شما را به تقوي دعوت مي‌كنم تا شكر او را به جاي آورده باشيد، بدين جهت است كـه من بـر شما از عذاب روزي بزرگ بيم‌ناكم، كه اگر كفران كنيد و شكـر بـه جـاي نيـاوريد، بـدان عـذاب مبتـلا مي‌شـويد: (عـذاب روز عظيـم، همـان روز قيامت است، يـا عـذاب روز استيصـال و هـلاك.)
قـوم هــود مجـددا گفتنــد:
- براي ما يكسان است كه تو پند دهي يا نه! اين بت‌پرستي رفتار گذشتگان است و ما را عـذاب نخـواهنـد كرد!
بديــن تــرتيــب دروغگــويش شمــردنــد و خــداونــد نيــز آنـان را هلاك كرد -
«كـه در ايـن عبـرتـي است و بيشتـرشـان مـؤمن نبـودنـد و پـروردگـارت

همـو نيرومندو رحيــم اسـت!» (133 تـا140 / شعراء)(1)
محل زندگي و نژاد قوم عاد (401)

«فَـاَمّا عادٌ فَـاسْتَـكْبَـرُوا فِـيالاْرْضِ بِغَيْــرِالْحَــقِّ وَ...» (15 / سجده)
قـرآن مجيـد قسمتـي از ســرگـذشت قـوم عـاد و ثمـود را در اين سوره ذكر مـي‌كنــد و آن را انـذاري بـراي كفـار قـريش قـرار مـي‌دهـد و بـه رسـول گـرامي اسلام خطاب مي‌فرمايد:
«اگـر بـاز روي بــرگــردانــدنــد، بگـــو!
1- الميـزان ج : 30 ص : 172 .
(402) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
ـ مـن شمــا را از صـاعقــه‌اي چــون صـاعقــه عــاد و ثمــود انــذار مــي‌كنـم !
آن زمـان كـه رسـولان به سويشان آمدند،
هم در عصر خودشان و هم بعد از ايشان،
و همـه همين را گفتند كـه:
ـ بــه جـــز اللّه نپـرستيـد!
گفتنـــــد:
اگر پروردگار ما مي‌خواست فرشته‌اي به عنوان رسول مي‌فرستاد، به همين دليل ما بــه آن‌چـه شمــا فـرستــاده بــدان شــده‌ايــد، كــافـريم!» (13 و 14 / سجده)
سپـس قـرآن مجيـد سـرگـذشـت قـوم عـاد را جـداگـانـه مطـرح كرده و مي‌فرمايد:
صاعقه و باد صرصر عامل نابودي قوم عاد (403)
«و امـــا عـــاد، كـــه در زميــن، بـدون حــق، استكبــار ورزيــدنـــد و گفتنـد:
ـ كيســت كه نيــرومندتر از مــا بـاشـد؟!
ـ شگفتـا! مگـر نـديـدنـد كـه آن خـداونـد كه ايشان را خلق كرده نيرومندتر از ايشان است كه آيـات ما را انكار مي‌كنند؟
نتيجه انكارشان آن شد كه ما بادي سموم و تند بر آنان فرستاديم، آن هم در ايامي نحس تا بچشاند به ايشان عذاب خواري را در زندگي دنيا، در حالي كه عذاب آخــرت خـواركننده‌تر است و ديگر يـاري نخـواهند شد!» (15 و 16 / سجده)
آن‌چه در مورد عذاب اين دو قوم عاد و ثمود در اين آيات آمده، يك جا فرموده صاعقه عاد و ثمود و يك جا فرموده باد صَرْصَرْ، بايد دانست كه عذاب آن‌ها يكي باد سخت بود و ديگري صداي دهشتناك كه هردو صاعقه ناميده مي‌شود، زيرا صاعقه به

(404) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
معناي صداي بسيار شديدي است كه در فضا بپيچد و دنبالش آتش باشد يا مرگ يا عــذاب و در واقــع صـاعقـه يك چيــز است و آتش و مرگ و عذاب از آثار آن است. (1)
1- الميزان ج : 34 ص : 282 .
صاعقه و باد صرصر عامل نابودي قوم عاد (405)

فصل یازدهم:حضرت صالح و قوم ثمود

"ثَمُود" قـوم حضـرت صـالح عليه‌السلام از اعراب اصيل بودند كه در "وادِي الْقُري" بيـن مـدينـه و شـام سكونت داشتند. اينان از انسان‌هاي ماقبل تاريخ به شمار مي‌روند كه

تـاريخ به جز اندكي از اخبارشان را نقل نكرده و روزگار آثارشان را از بين برده است.
بنابراين نبايد بر جزئياتـي كه از اخبار آن‌ها در بـرخـي منابع نقل شده، اعتماد كرد.
آن‌چه قرآن مجيد از اخبار آنان نقل كرده، اين است كه آن‌ها، به طوري كه از اسم پيغمبـرشـان "صـالـح" معلـوم مي‌شـود قـومـي از عـــرب بــودنــد. (61 / هــود)
اين قوم بعد از قوم عاد پيدا شدند و داراي تمدن بودند و زمين‌ها را آباد مي‌كردند و در زمين‌هاي هموار قصرها مي‌ساختند و از كوه‌ها خانه‌هاي امن مي‌تراشيدند. (148 / شعراء)
قوم ثمود به رسم طوايف و قبايل زندگي مي‌كردند و بزرگان و شيوخ‌شان در بين آنــان حكـومت مي‌كــردند. در شهــري كه حضــرت صــالـح مبعــوث شــده بــود نــه گــروه بـودنـد كـه در زميــن فساد مي‌كـردنـد و مصلــح نبــودند. (48 / نحل)
اين قوم در زمين به سركشي مي‌پرداختند و بت‌ها را مي‌پرستيدند و در سركشي و

ظلم افراط كرده بودند. (1)
1- الميـزان ج : 20 ص : 187.

چون قوم ثمود خدا را فراموش كردند و در امر خود به اسراف‌كاري پرداختند، خدا صالح پيامبر را به سوي ايشان فرستاد. حضرت صالح از خانواده‌اي شريف و پرافتخار و معروف به عقل و كارداني بود. (62 / هود و 49 / نحل)
صالح قوم خود را به توحيد خداي سبحان و ترك عبادت اصنام دعوت كرد و از آنان خواست كه در اجتماع خود به عدل و احسان رفتار كنند و به برتري‌طلبي نپردازند و اسراف نكنند و طاغي نشوند و آنان را به عذاب بيم داد. (سوره‌هاي هود و شعراء و شمس)
وي با حكمت و مؤعظه حسنه به دين خدا دعوت كرد و به خاطر خدا در برابر
خلاصه حوادث دوران بعثت صالح (ع) (409)
اذيت‌ها تحمل كرد، ولي به جز گروه اندكي از مردم ناتوان به او ايمان نياوردند. (75 /اعراف و 153 / شعراء و 47 / نحل)
طاغيان متكبر و كليه اتباعشان اصرار بركفر داشتند و كساني را كه به او ايمان آورده بودند ذليل و خوار داشتند و او را به سفاهت و سحر متهم ساختند. (66 / اعراف) و از او خواستند كه براي گفتار خود دليل و معجزه‌اي بياورد تا دليل صدق دعوي رسالت او باشد و به او پيشنهاد كردند كه از ميان كوه ناقه‌اي بيرون كشد و او نيز به آن‌گونه كه خواسته بودند ناقه‌اي برايشان آورد و به آنان گفت:
«خدا به شما امر مي‌كند كه يك روز از چشمه آب خود بياشاميد،
و يك روز خودداري كنيد كه ناقه از آن بياشامد،
كه سهم يك روز آب مال او باشد و سهم يك روز مال شما،
(410) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
و بگذاريد ناقه در روي زمين به خوردن پردازد،
و به او آسيبي نرسانيد كه عذابي نزديك فروگيرتان خواهد شد.» (72 / اعراف و 64 / هود و 156 / شعراء)
جريان تا مدتي بدين قرار بود تا سرانجام قوم صالح به طغيان و مكر پرداختند و شقي‌ترين افراد خود را براي قتل ناقه گسيل داشتند و وي ناقه را كشت و به صالح گفتند:
- اگر راست مي‌گوئي آن‌چه به ما وعده مي‌دهي بياور! صالح گفت: - سه روز در خانه‌هاي خود از زندگي بهره‌مند شويد كه اين وعده‌اي دروغ نيست!(65/ هود)
آن گاه قبيله‌ها و دستجات شهر به صالح نيرنگ زدند و بين خود هم‌قسم

شدند که شبانه بر سر او و خانواده‌اش بريزند و آن‌ها را بکشند و آن گاه به بازماندگانش

خلاصه حوادث دوران بعثت صالح (ع) (411)

بگـويند ما در مـوقع نـابـودي خـانـدان صـالح شـاهـد نبوديم و راست مي‌گــوئيــم.

قوم به مکر و حيله پرداختند، در حالي که توجه نداشتند خدا نيز به مکر پرداخت. (50 / نحل) و همان‌گونه که مي‌نگريستند صاعقه فروگيرشان شد. (44 / ذاريات) و زمين لــرزه و صيحــه برايشان نــازل گــرديـد و در خـانه‌هاي خود بـرو در افتادند.

آن‌گاه صالح از آنان روي برتافت و گفت:

«اي قوم من! من رســالــت پــروردگــارم را بـه شمـا تبليـغ کـردم و نصيحتتـان کـردم ولــي شمــا ناصحان را دوسـت نـــداريـد!» (79 / اعـراف و 67 / هـود)

«و خدا کساني را که ايمان آورده بودند و تقوا داشتند نجات داد.» (18/ سجده)

(412) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

و پس از ايشـــان منـــادي الهـي نـــدا داد:

«هان! که ثمود بـر پروردگار خود کافر شدند !

هان! که ثمود دور باد!»(1)

در تورات حاضر از این پیغمبر شایسته خدا یادي نشده است. حضرت صالح سومین نفر از پیغمبراني است که قرآن کریم مي‌گوید به امر خدا قیام کردند و براي بسط توحید و علیه بت‌پرستي به پا خاستند.
1- المیزان ج : 20 ص : 187 .
شخصیت معنوي حضرت صالح (413)
حضرت صالح از قوم ثمود بود و خدا او را پس از نوح و هود در قرآن مجید ذکر کرده و او را پاس داشته و ستایش‌هائي را که در مورد انبیاء و رسولان مکرم خود کرده نسبت به او نیز کرده است. و او را هم‌چون سایر پیامبران بر جهانیان برگزیده و برتري بخشیده است - بر او و دیگر پیامبران الهي درود باد !
سوره‌هاي قرآن مجید که در آن‌ها ذکر تاریخ و شرح دعوت حضرت صالح علیه‌السلام رفته به شرح زیر است:
(سوره هود، اعراف، شعراء، نمل، شمس، ذاریات و حم سجده،) (1)
1- المیزان ج: 20 ص: 187 .
(414) انسان‌هاي اولیه و پیامبران آن‌ها

«وَ اِلــي ثَمُــــودَ اَخاهُـــمْ صلِحـــا قالَ يقَــــوْمِ...!» (61 تا 68 / هود)
حضرت صالح عليه‌السلام سومين پيغمبر از پيامبران الهي است. او به قوم ثمود مأمور گرديد و خداوند متعال در اين آيات تاريخ و جزئيات دعوت اين پيامبرش را نقل مي‌كند:
صالح عليه‌السلام به دعوت توحيد برخاست و عليه بت‌پرستي قيام كرد، وي قوم ثمود را به توحيد فراخواند و در امر خدا تحمل محنت و اذيت بسيار كرد تا خدا بين او و قومش داوري كـرد و در نتيجــه قــوم ثمــود را هــلاك ساخت ولي صالح و مؤمنيني را كه با وي بـــودنــد نجـــات داد.

در آيات اوليه مي‌فرمايد:
«و به سوي ثمود برادرش صالح را فرستاديم،
صــالــح گفــت:
- اي قوم من! خدا را بپرستيد كه جز او خدائي نداريد،
او شمـا را از زمين پديد آورد و به آبادي آن واداشت،
پس از او آمـرزش طلبيد و به سوي او توبه بـريـد كـه
او نـــزديـــك و اجـــابـت كننـــده اسـت!»
صالح بعد از دعوت قوم خود به توحيد دليلي مي‌آورد و به آن‌ها مي‌فهماند كه خدا از مواد زميني حقيقتي به نام انسان به وجود آورد و كم كم با تربيت آن را به كمال رسانيد

و او را چنان سرشت كه در زمين تصرف كند و آن را به حالي در آورد كه در زندگي او سودمند افتد و نيازها و كمبودهائي را كه احساس مي‌كند به وسيله آن رفع كند، يعني شما در وجود و بقاي خود جز به خدا به كسي نيازمند نيستيد !
قوم صالح از آن رو بت مي‌پرستيدند و بت‌ها را شريك خدا مي‌گرفتند كه خيال مي‌كردند خداي سبحان بزرگ‌تر و بالاتر و دست نيافتني‌تر از آن است كه فهم كسي به او احاطه يابد يا عبادتي به او برسد و يا درخواستي به سويش بالارود و انسان به اين چيزها نياز دارد، پس بايد پاره‌اي از مخلوقات شريف او را كه كار اين عالم خاكي و تدبير نظام جاري آن بديشان تفويض شده، عبادت كنيم و به سويشان تضرع كنيم و تقرب جوئيم تا از ما راضي شوند و بر ما خيرات نازل كنند و بر ما غضب نكنند و از

شرور ايمن مانيم و اين خدايان كه حقيقتا مقام پروردگاري دارند شفيع ما

پيش خدا (اللّه هستنــد زيــرا او خــداي خــدايــان و رب‌الاربــاب است و كليــه امور به سوي او باز مي‌گردد.
پس دين بت‌پرستي بر اساس قطع نسبت بين خدا و انسان و برقرار كردن رابطه بين آدمي و واسطه‌هاي شريفي قرار دارد كه بت‌پرستان به عنوان واسطه‌هاي مستقل و مؤثر و شفيع پيش خدا به آن‌ها توجه مي‌كنند. ولي از آن جائي كه خدا انسان را از زمين به وجود آورده است و به عمران آن واداشته، پس اوست كه به انسان نسبت دارد و به او نزديك است و هيچ كدام از اين اسبابي كه خدا منظم ساخته و در اين عالم به جريان انداخته، استقلالي ندارند تا اگر راضي‌شان كرديم اميد خير داشته باشيم و اگر به غضبشان درآوريم منتظر شر باشيم!
(418) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
و بنــابـراين فقـط بايد خــدا را پرستيد و اميدوار به رضاي او بود و از غضبش حــذر كـرد، زيــرا اوســت كــه خـالـق و مـدبـر انسـان و كليه موجودات ديگر است.
در آخــر آيــه مي‌فــرمــايـــد:
«- اگر آن كس كه عبادتش بر شما واجب است خداست به دليل اين كه او آفريننده و مدبر امر حيات شماست، پس از او بخواهيد معصيتي را كه شما با پرستش ديگران كرده‌ايد، بيامرزد، با ايمان و عبادت به او بازگشت كنيد زيرا خدا "قريب و مجيب - و اجابت‌كننده" است.»(1)

1- الميـزان ج : 20 ص : 175 .
لجاجت قوم ثمود در برابر دعوت صالح (419)
قرآن مجيد عكس‌العمل و جواب قوم صالح را در قبال دعوت او به توحيد چنين نقل كرده است:
«گفتنـد: ـ اي صـالـح! مـا پيـش از ايـن بــه تــو اميـــد داشتيـــم،
آيا ما را از پرستش خداياني كه پدرانمان مي‌پرستيدند، نهي مي‌كني؟
ما دربـاره آن‌چه ما را بدان مي‌خـوانـي در شـك و تـرديـد هستيـم !» (62 / هود)
قسمت اول آيه دلالت دارد بر اين كه صالح مورد اميد عامه و توده مردم بوده است، لذا به او گفتند كه قوم ثمود از تو اميد داشتند كه از افراد صالح آنان باشي و با خدمات خود به حال اجتماع سودمند افتي و امت را به راه ترقي و تعالي وادار سازي، چون در تو نشانه‌هاي رشد و كمال مشاهده مي‌شد، ولي امروز با حرف‌هاي تازه‌اي‌كه آورده‌اي و دعــوي‌اي كه اقـامه كـرده‌اي مردم از تو و از اصالت عقل تو نااميد شده‌اند.
(420) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
علت نااميدي امروز مردم از تو اين است كه آنان را از اقامه سنّت‌هاي ملي باز مي‌داري و بارزترين مظاهر قوميت‌شان را محو مي‌كني، زيرا بت‌پرستي يكي از سنّت‌هاي مقدس اين اجتماع است و دوام اقامه سنّت‌هاي مقدس يك اجتماع دليل بر آن است كه آن اجتماع ريشه‌دار و داراي ثبات و وحدت قومي و رأي و اراده مستقل اســـت.
اعتراض قوم به صالح با اين عبارات كه -آيا ما را از پرستش خداياني كه پدرانمان مي‌پرستيدند، نهي مي‌كني؟ نشان مي‌دهد كه عبادت بت و بت‌پرستي فرزندان به عبادت پــدرانشـان متصـل بوده و بدين ترتيب عبادت بت در بيت آن‌ها استمرار داشته اســت.
پـاسـخ صـالـح عليه‌السلام را قـرآن چنيــن نقــل مي‌كنـد:
«گفـت: اي قـــوم مـن! بـــه مـن بگــوئيـــد،
كه اگر من از طـــرف پـــروردگـــار خـــود دليـــل داشتـــــه بـــاشـــــم،
لجاجت قوم ثمود در برابر دعوت صالح (421)
و خدا از طرف خود به من رحمتي داده باشـد،
اگــر نـافـرمـانـي خـدا كنـم چـه كسـي مــرا در بــرابــر او ياري خــواهـد كرد؟
پس شما جز زيان به من نمي‌افزائيد!» (63 / هود)(1)

مخاصمات قوم صـالح

«وَ لَقَــدْ اَرْسَــلْنا اِلــي ثَمُــودَ اَخاهُــمْ صالِحــا....» (45 تا 53 / نمل)
در ايـن آيات اجمالي از تـاريـخ زنـدگـي پيـامبـر خـدا حضـرت صـالح عليه‌السلام را نقــل
1- الميزان ج :20 ص :175 .

مـي‌كنـد و مي‌فرمـايد:
«ما به سوي قـوم ثمـود فـرستاديم برادرشان صالح را،
و اميـد آن مي‌رفت كه بـر ايمـان بـه خـدا اجتماع كرده و متفق گردند،
ولكـن بـرخـلاف انتظار و نـاگهـاني بـه دو فـريق از هـم جـدا شـدنـد،
فـريقي ايمـان آوردند و فريقي ديگر كفر ورزيدند،
و دربـاره حـق بـا هم به نزاع و كشمكش پرداختند،
و هر فريقي مي‌گفت: حق با من است!» (45/نمل)
در حقيقت قوم صالح به سه فريق شد، يكي مستكبرين، كه از ايمان به خدا استكبار ورزيدند، دوم، يك طايفه از مستضعفان كه پيرو همان مستكبران شدند، طايفه سوم يك دستــه از مستضعفــان كه به حضرت صالح ايمان آوردند.

صالح عليه‌السلام پس از آن‌كـه نـاقـه او را كشتنـد و بـه او گفتنـد كـه اگـر راست مي‌گوئي بياور آن عذابي را كه بدان ما را تهـديـد مي‌كنـي؟! جواب داد:
«اي قـوم! چــرا شتـاب داريـد كه حــادثـه بـد پيش از حـادثـه خوب فـرا رسـد؟
چرا از خداي‌يكتا آمرزش نمي‌خواهيد؟» (46/نمل)
جملـه آخـر را صـالح بــراي تحـريـك و تشـويـق بـه ايمـان و تـوبـه آورد تا شايد خدا به ايشـان رحـم كنـد و عـذابـي را كـه بـه ايشـان وعـده داده بـود بـه وعـده‌اي كـه دروغ نمـي‌شــود از آنـان بــردارد.
قـوم صــالـح در پـاسـخ گفتند:

«- ما تو و هم‌مسلكان تو را شوم مي‌دانيم، چـون از روزي كـه تـو قيـام بـه دعـوت خود كردي ما گرفتار محنت‌ها و بلاها شديم، پس هرگز به تو ايمان نمي‌آوريم!» (47 / نمل)
صـالح در پـاسـخ آنـان كـه او را شـوم مـي‌دانستنـد و بـه او فال بد مي‌زدند فرمود:

«- طائرتان نزد خداست! يعني بهره‌تان از شر و آن عذابي كه اعمال شما مستوجب آن است نزد خداست. بلكه شما مردمي هستيد كه در حال آزمايشيد و خداوند شما را با خير و شر مي‌آزمايد تا مؤمن و كافر، مطيع و عاصي شما از هم جدا گردد!» (47 / نمل)
مفهوم آيه اين است كه قوم صالح گفتند: ما به تو و به آنان كه با تو هستند فال بد مي‌زنيم و هرگز به تو ايمان نمي‌آوريم و استغفار نمي‌كنيم !
مخاصمات قوم صالح (425)
صالح فرمود:
طائرتان يعني نصيبتان از شر نزد خداست و آن نامه اعمال شماست و من و آن‌ها كه با منند اثري در شما نداريم تا اين ابتلائات را به سوي شما سوق بدهيم، بلكه اين خود شمائيد كه در بوته آزمايش قرار گرفته‌ايد و با اين ابتلائات امتحان مي‌شويد تا مؤمن‌تان از كافرتان جدا و مطيع‌تان از عاصي‌تان متمايز گردد.

درآن شهر نه‌نفر بودند كه درآن سرزمين فساد مي‌كردند و اصلاح نمي‌كردند. گفتند به خدا هم قسم شويد تا شبانه صالح را با كسانش از ميان

برداريم. آن‌گاه به خون‌خواه وي مي‌گوئيم ماهنگام هلاك كسان شما حاضر نبوديم و ما راستگويانيم .

«نيرنگي كردند و ما نيز نيرنگي كرديم
در حالي كه شعورشان نمي‌رسيد و غافل بودند !
بنگر كه عاقبت نيرنگشان چه شد؟
كه ما همگي‌شان را با قومشان نابود كرديم!» (50 و 51 / نمل)

مكر قوم صالح اين بود كه بر قصد سوء و كشتن صالح و اهل او توطئه و اتفاق كنند و سوگند بخورند و اما مكر الهي اين بود كه هلاكت همه آنان را تقدير كند. عاقبت مكرشان اهلاك و نابودي خود و قومشان بود - بنگر كه عاقبت مكرشان چه بود؟ و

جهتش اين است كه مكر آن‌ها استدعا و اقتضاي مكر الهي را به عنوان مجازات دارد و همين مستوجب نابودي‌شان و نابودي قومشان گرديد:

«اينك خانه‌هايشان خالي مانده،
به خاطر آن ظلم‌ها كه مي‌كردند !
كه در اين عبرتي است براي صاحبان علم !
و نجات بخشيديم آن‌هائي را كه ايمان داشتند
و تقوي پيشه مي‌كردند.» (52 و 53 / نمل)

در پايان مؤمنان را بشارت به نجات مي‌دهد و هم‌رديف ايمان، تقوا را ذكر مي‌كند و اين‌به‌خاطرآن‌است‌كه تقوامانند سپر است براي ايمان و نمي‌گذارد ايمان‌لطمه‌بخورد! (1)

1- الميزان ج : 30 ص : 300 .

«كَـذَّبَـتْ ثَمُـودُ الْمُرْسَلينَ....» (141 / شعراء)
آيات زير به اجمال داستان اشراف و بزرگان قوم صالح عليه‌السلام اشاره مي‌كند كه مثل هميشه تاريخ در مقابل دعوت پيامبران ايستـادگي و لجـاجـت به خـرج مي‌دهند و بـاعـث گمـراهي و هـلاك قـوم خـود مي‌شـوند:
«ثمـوديـان نيـــز پيغمبــران را دروغگـــو شمـــردنــــد،

بــرادرشــان صــالـح بـه ايشــان گفـت: چــرا نمـي‌تـرسيــد؟
كـه مـن پيغمبري خيـرخـواه و امين شمايم،
من براي پيغمبري از شما مزدي نمي‌خواهم،
كـه مـزد مـن جـز بـه عهـده پــروردگــار جهـانيـان نيســت !
مگر آن‌چـه اين جا هسـت، از بـاغستـان‌هـا و چشمـه‌سـارهـا،
و كشتزار و نخلستان‌هائي كه گل لطيف دارند، ايمن‌تان كرده؟
و مگـر شمـا را در آن ايمن مـي‌گــذارنــد؟
كه در كوه‌ها با مهارت خانـه‌هـا مي‌تراشيد؟
از خــدا بتـــرسيـد و مــرا اطاعـت كنيــد!
و فرمان اسراف‌كاران را، كه در اين سرزمين فساد مي‌كنند و اصلاح نمي‌كنند،

اطــاعت مكنيـد!» (141 تا 152 / شعراء)
مراد به اسراف‌كاران در اين آيه، اشراف و بزرگاني هستند كه ديگران آن‌ها را پيروي مي‌كنند. خطابي هم كه در آيه است "اطاعت مكنيد!"به عموم تابعين آن‌هاست: آن‌ها هستند كه صــالــح اميــد داشت از پيروي بزرگان دست بردارند، لذا خطاب را متــوجــه ايشــان كرد، نه اشــراف، چــون از ايمــان آوردن اشـراف مـأيـوس بــود !
مسرفين چه‌كساني‌بودند؟ آيه‌بعدي ايشان‌را از كساني‌مي‌داندكه از مرز حق تجاوز كرده‌اند و از حد اعتدال بيرون شـده‌اند:
« اَلَّـــــذيــــنَ يُـفْسِــــدُونَ فِـــي الاَْرْضِ وَ لا يُـصْلِحُـــــونَ .» (152 / شعراء)
و اين خود اشاره به علت حقيقي حكم است و معنايش اين است كه از خدا بپرهيزيد و

امــر مسرفان را اطاعت مكنيد، براي اين كه ايشان مفسد في‌الارضند و

اصلاح‌گر نیستند. و معلوم است کـه بـا افسـاد هیـچ ایمنـي از عذاب الهي نیست و از سوي دیگـر خـــدا عــزیـــز و انتقــام‌گیــر اسـت.
حقیقــت دعــوت انبیــاء اصلاح حیات زمیني انسان است که خداي تعالي در آیات قــرآن کـریـم از پیـامبــران خود نقـل مي‌کنـد کـه:
«اِنْ اُریدُ اِلاَّ الاِْصْلحَ مَا اسْتَطَعْتُ.» (88 / هود)
از طرفي، انسان‌ها به خاطر این که بشر و داراي فطرت انساني اند انتظار مي‌رود که زمیــن را اصــلاح کنند، ولکن برخلاف توقع، آن‌ها از فطرت خود منحرف گشته و به جاي اصلاح، فساد کردند. (1)
(432) انسان‌هاي اولیه و پیامبران آن‌ها
1- المیـــــــزان ج : 30 ص : 181 .
اشراف مُسرف در مقابل صالح (ع) (433)

فصل دوازدهم:ناقه صالح

ناقه صالح به عنوان يك معجزه

ناقه صالح معجزه او بود كه نبوت او را تأئيد مي‌كرد. صالح عليه‌السلام در برابر درخواست قوم خود و به اذن خدا ناقه‌اي را از كوه در آورد و به آنان گفت: ناقه در زمين كـه متعلــق بــه خــداســت بــه طــور آزاد بخــوردن مـي‌پـــــردازد:
(434)
«اي قوم مـن! ايـن نـاقـه خـداست، كـه بـراي شمـا آيتـي اسـت،
پـس بگــذاريــــد در زميــن خـــدا بخـــــوردن بپـــــردازد،
و بـه او بـدي نرسانيد، كه عذابي نزديك شما را درخواهد گرفت!» (64 / هود)
صالح عليه‌السلام آن‌ها را از اين كه به ناقه آسيب رسانند يعني مثلاً او را بزنند يا مجروح كننــد و يا بكشنــد، برحذر داشت و بديشان خبر داد كـه اگـر كـاري بكننـد عنقـريب عــذاب فروگيرشان خواهد شد.
خداي سبحان در آيه 59 سوره اسراء اين شتر را «اَلنّاقَةَ مُبْصِرَةً» خوانده است كه به عنـوان يك معجـزه بسيار روشـن برايشان از كوه بيرون آورد:
«وَ اتَيْنا ثَمُــودَ النّاقَــةَ مُبْصِـرَةً فَظَلَمُــوا بِها....» (59 / اسراء)
ناقه صالح به عنوان يك معجزه (435)
خــداونــد متعـال در ايــن آيــه مـي‌فـرمـــايــد:
«ما براي قوم ثمود ناقه را در حالي كه ظاهر و روشن بود،
و يا در حالي كه آيتي روشن بـود فرستاديم،
ايشان به سبب آن ستم كه بـه خـود كـردنـد،
و يـا با تكـذيب آن به خود ستم كردند.» (1)

«قــالُـوا اِنَّما اَنْـتَ مِنَ الْمُسَحَّــرينَ...!» (153 / شعـــراء)
1- الميزان ج: 20 و 25 ص: 180 و 233.
(436) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
قوم صالح در پاسخ دعوت او به اصلاح او را سرزنش كردند كه تو از كساني هستي كــه نــه يــك بار و دوبــار بلكــه پي در پي جادو مي‌شوند و تو را آن قدر جادو كرده‌اند كه ديگر عقلي برايت باقي نمــانده است! تو جز بشري مثل ما نيستي! اگر راست مي‌گــوئي معجزه‌اي بياور!
صـــالــح در جـــــواب آن‌هـا معجـــــزه‌اي آورد و گفـــت:
«ايـن شتـري اسـت كـه وي را آبـش‌خـوري و شمـا را آبش‌خــوري ديگــر است
در روز معيــن !
آزاري به او نرسانيد كه عذاب روزي بزرگ به شما مي‌رسد.
تكذيب رسول و كشتن ناقه (437)
آن را بكشتنـد و پشيمــان شـدنـد و دچار عـذاب شـدنـد !
كـه در ايـن عبـرتي هســت و بيشتـرشـان مـؤمن نبـودنـد،
و پروردگـارت همـو نيــرومنــد و رحيـــم اســت !»(155 تا 159 / شعراء) (1)

«وَ يقَوْمِ هذِه ناقَـةُ اللّهِ لَكُـمْ ءَايَـةً....» (64 تا 68 / هود)
1- الميـــــــــــزان ج : 30 ص : 187 .
(438) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
طغيـان قـوم صـالح بـه جـائي رسيـد كـه نـاقـه خـدا را كشتنـد و سرانجام اين زشت‌كاري آن شد كه قـرآن مجيـد به شرح زير از آن خبـر مي‌دهـد:
پـس صـالـح گفـــت:
- سه روز در خـانـه‌هـايتـان از زنـدگـي بهـره‌مند شــويــد!
- ايـن وعـــده‌اي اســت كـه دروغ نمي‌تــوانــد بـــــود!
پس چون امر ما بيامد،
صالح و كساني را كه به او ايمان آورده بودند به رحمت خود
از خـــواري چنــان روزي نجـــات داديـــم،
كـه پـروردگـار تـو نيـرومنـد و غـالب اسـت!
و آنان را كه ظلم كرده بودند صيحه در گرفت،
كشتن ناقه و نابودي قوم (439)
و در ديـــار خـــود از پـــا در آمـــدنـــد،
آن‌گـونــه كــه گـوئي در آن جـا نبــودنــد !
هان! كه ثمود به پروردگار خويش كفر ورزيد!
هـــــان! كـــه ثمـــود دور بــــاد!»(64 تا 68 / هود) (1)

«كَـذَّبَتْ ثَمُـودُ بِطَغْـويـهـا اِذِ انْبَـعَـثَ اَشْـقيـهـا...!» (11 تا 16 / شمس)
1- الميــــــــــزان ج : 20 ص : 181 .

خداي تعالي داستان ناقه صالح را در سوره هود و سوره‌هاي ديگر به طور مفصل آورده است، در اين سوره آن را مجددا ذكر مي‌كند و آن را شاهد آيات قبل قرار مي‌دهد كـه در آن آيـات صحبـت از حـالات نفسـاني انسان كرده و فرموده:
«وَ نَفْـسٍ وَ ما سَـــوّيــها،»
«فَاَلْهَمَـهاَ فُجُورَها وَ تَقْويها،»
«قَـــدْ اَفْلَـــحَ مَــنْ زَكّيــها،»
«وَ قَـــدْ خــابَ مَـنْ دَسّـها،»
- و به جان آدميــزاد سـوگند،
و آن كـس كـه آن را بـا چنـان نظـام كــامـل بيـافــريــد،
و در اثر داشتن چنين نظامي خير و شر آن را به آن الهام كرد،

ســــوگنــــد بـــه ايـــن آيـــات:
كـه هـر كـس جـان آدمـي خـود را از گنـاه پـاك سـازد رستگـار مـي‌شـود،
و هـر كس آلـوده‌اش سـازد زيـان‌كـار خواهد گشت !
طايفه ثمود از غرور و سركشي دعوت پيامبر خود صالح را تكذيب كـردنـد،
هنگــامـي كـــه شقـي‌تـريـن آن‌هـا بـــرانگيختـه شـــد،
و رسول خدا (صالح) به آن‌ها گفت:
ايــن نـاقــه آيــت خـــــداســـت،
از خدا بترسيد و آن را سيراب كنيد !
آن قـــوم رسـول را تكـذيـب و نـاقـه را پـي كـردنـد،
خدا هم آنان را به‌كيفر ظلم و گناهشان هلاك ساخت

و شهرشان را با خاك يكسـان كـرد،
و از عــاقبــت هـلاكشــان پـروائي نكـــرد.» (11 تا 16 / شمس)
شقـي‌تـــريـن فـرد قـوم ثمـود آن كسـي است كـه نـاقـه را پـي كـرد.
در روايات اسـلامي نـام او را "قداربن سالف" آورده‌انـد. مردم ثمود او را به اين كار وا داشتنـد و خـداي تعـالي در آيـات ايـن سـوره همـه مـردم ثمـود را مـذمت مـي‌كند.
صالح پيامبر الهي با رسالتي از ناحيه خـدا بـه قوم ثمود گفت:

«- از ناقه خدا پروا کنيد،
و نيــز از آبش‌خــور آن،
و متعرض او نشويد، نه به قتلش اقدام کنيد،
و نــه نـــوبـت آب او را از او بگيــريـــد!»
استخدام شقي‌ترين انسان براي کشتن ناقه (443)
ولــي قـوم ثمـود بــا استخــدام "قــداربــن سلف" اقــدام به کشتن شتر صالح کــردنــد و ايــن قــوم مــورد غضــب الهــي قــرار گــرفتند و عــذاب الهــي به خاطر گناهاني که کردند همه آنان را فراگرفت و نسلشان را قطع و آثارشان را محوکرد و هيچ صغيــر و کبيــري را استثنـا نکرد!
از رسـول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله روايت کـرده‌انـد کـه بـه علـي عليه‌السلام فرمود:
"- اي علـي، اشقــاي اولـيـن کشنـــده نـاقـه صـالح بـود،
و اشقــاي آخــريـن کسـي اسـت کـه قــاتـل تـوســت،
و اين محــاسنت را با خــون سرت خضــاب مي‌کنـد!»
(اين روايت در تفسير برهان و مجمع البيان نقل شده است.) (1)
(444) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

«فَعَقَرُوها فَاَصْبَحُوا نادِمينَ...!» (157 / شعراء)
در اين آيات خداوند متعال كشتن ناقه را به همه قوم نسبت داده است با اين كه مباشر در آن بيش از يك نفر نبود و اين بدان جهت است كه بقيه قوم نيز مقصر بودند، چون به عمل آن يك نفر رضايت داشتند.
1- الميـــــزان ج : 40 ص : 255 .

در نهـج البلاغه حضرت اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام فرموده:
«- اي مـردم دو چيـز همـه مـردم را در يك عمل خير و يك عمل زشت جمع مي‌كنـــد، به طــوري كــه يك عمــل محســوب مي‌شــود:
اول رضـــايــت و دوم نــارضـائـي !
هم‌چنان‌كه نـاقـه صـالح را بيش از يك نفر عقـر نكرد،
ولـي خـداي تعـالي عـذاب را بـر همـه قـوم نـازل كـرد،
چـون همـه بـه عمـل آن يـك نفــر راضــي بــودنـــد.»
قــوم صــالــح وقتــي پشيمــان و نــادم گشتند كه آثار عذاب را مشاهده كردند ولــي ديــر شــده بــود زيــرا آن‌ها حتي بعــد از كشتــن ناقه صالح او را عاجز

دانسته و استهزاء مي‌كردند و مي‌گفتنـد:
«- اگــر از پيـامبـران مرسل هستي،
آن عــــذابــي را كــه مــا را بـدان تهـــديـــد مـي‌كـــردي، بيــاور!» (77 / اعراف)
از آيــات ســوره هود برمي‌آيد كه صالح عليه‌السلام آن‌ها را وعده عذابي داده بود كه بعد از سه روز مي‌رسد. (1)

1- الميـزان ج : 30 ص : 187 .

نوع فساد و نوع مجازات قوم ثمود (447)

«وَ اِلـي ثَمُـودَ اَخـاهُـمْ صـالِحـا قـالَ يـا قَـوْمِ....» (73 تا 79 / اعراف)

ثمـود يكـي از امـم قديمي بودند كه در سرزمين يمن در احقاف مي‌زيستند و خـداونـد متعـال شخصي از خود آنان را به نام صالح در ميانشان مبعوث نمود، صالح عليه‌السلام قوم خود را كه مانند قوم نوح و هود مردمي بت‌پرست بودند، به دين توحيد دعـوت نمـود و فـرمـود:

«اي قـوم! خـداي يگانـه را كـه جـز او خـدائي نـداريـد بپـرستيد،

كـه شمـا را از پــروردگــارتـان حجتي آمـد،

اين شتر خداست كه معجزه‌اي براي شماست،

(448) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها

بگــذاريـدش تـا در زميـن خــدا چـرا كنــد،

و زنهـار به آن آسيب نرسانيد كه به عذابي دردناك دچار شويد!»

مقصود از ناقه همان ماده شتري است كه خداوند آن را به‌عنوان معجزه براي نبوت صالح عليه‌السلام از شكم كوه بيرون آورده بود و به همين عنايت بود كه آن را «ناقَةُ اللّه» ناميد. جمله "بگذاريدش تا در زمين خدا چرا كند،" به طور تلويح مي‌فهماند كه قوم صالح از آزاد گذاشتن ناقه در چريدن و گردش اكراه داشتند و گويا اين معنا بر آنان گـران مـي‌آمـد و نمـي‌خـواستنـد زيـر بار آن بروند، لذا توصيه كرد كـه از آزادي آن جلـوگيـري نكننـد و تهـديـد فـرمـود كه اگر آسيبي به آن بـرسـاننـد و يا آن را بكشنـد بـه عـذاب دردناكي دچـار مي‌شـوند. صـالح بـه قـوم خـود چنيـن گفــت:

نوع فساد و نوع مجازات قوم ثمود (449)

«به ياد آريد زماني را كه خداوند پس از قوم عاد شما را جانشين آنان كرد،

و در اين سرزمين جايتان داد،

و اينـك در دشت‌هـاي آن كوشك‌ها مي‌ســازيــد،

و از كـوه‌هـا خـانـه مي‌تـراشيد،

به ياد آريد نعمت‌هاي خدا را،

و در اين سرزمين فساد بر پا نكنيد!!» (74/اعراف)

از اين آيـه بـرمي‌آيد كه از جمله نعمت‌هائي كه صالح بـه يـاد آنان آورد يكي اين بود كه خداوند آنان را جـانشين قـوم عـاد و سـايـر امت‌هـاي گذشته قرار داده بود. بزرگان قومش كه گردن‌كشي و استكبار كرده بودند

به كساني كه مستضعف و زبون

مي‌شمـردند، يعني به آن‌هائي كه به صالح ايمان آورده بودنـد، گفتنـــد :
«شمـا چـه مـي‌دانيـد كـه صالـح پيغمبـر پـروردگـار خـويش اسـت؟
مـا آئينـــي را كـــه شما بدان گرويده‌ايد منكريم!
پس شتر را كشتند،
و از فرمان پروردگار خـويش سر پيچيدند و گفتند:
ـ اي صـالـح اگـر تـو پيغمبـري عـذابي را كه به ما وعده مي‌دهي بياور!»
(75 تا 77 / اعراف)
پـس دچـار زلــزلـه شـدنـد و در خـانـه‌هاي خـود بي‌جـان گشتند. آن‌گاه

صالح از آنان دور شد و گفـت:
«- اي قوم! من پيغام پروردگار خويش را رسانيدم،
و بـه شما خيـرخـواهي كردم ولي شما خيـرخـواهان را دوست نداشتيد!»
(79 / اعراف)
آيات فوق نشـان مي‌دهـد كه تنها مستضعفيـن و كسـاني كه در استضعـاف نگـه داشتـه شـده بـودنـد به صالـح ايمـان آورده بودند.
قرآن كريم در اين آيات، عذابي را كه قوم صالح با آن به هلاكت رسيدند "رَجْفَة" خوانده است و در آيه 67 سوره هود آن را "صَيْحَـة" خوانده و در آيه 17 سوره فُصِّلَت آن را "صاعِقَة" ناميده است.

اين براي آن است كه نوعا صاعقه‌هاي آسماني بدون صيحه و صداي هولناك ونيز بدون رجفه و زلزله نيست، چون معمولاً اين‌گونه صاعقه‌ها باعث اهتزاز جو مي‌شود و اهتزاز جو نيز وقتي به زمين برسد باعث لرزيدن زمين مي‌شود و ايجاد زلزله مي‌كند. يا اين كه وجه تسميه صاعقه به رجفه اين باشد كه صاعقه باعث تكان خوردن دل‌ها و لـرزيـدن بـدن آدمي است.
اين آيه تنها دلالت دارد بر اين كه اين عذاب كه مقصود از آن استيصال و انقراض آن قوم بود اثر كفـري بـوده كـه مي‌ورزيـدنـد و آن ظلم‌هـا كـه نسبـت بـه آيـات خــدا روا مي‌داشتنـد و اما اين‌كه اين عذاب چگونه به وجود آمد آيه شريفه متعرض آن نيست. (1)

در روايات اسلامي (در كافي) از حضرت امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمود: «... خدا صالح را به سوي قوم ثمود فرستاد ولي او را اجابت نكردند و در برابرش سركشي كردند و گفتند:
ـ هرگز به تو ايمان نمي‌آوريم مگر براي ما از اين صخره ناقه‌اي شيرده درآوري !
1- الميزان ج: 15 ص: 251 .

قوم صالح آن صخره را بزرگ مي‌شمردند و مي‌پرستيدند و سالي يك بار در برابرش قرباني مي‌كردند و به دورش گرد مي‌آمدند.
گفتند:
ـ اگر خيال مي‌كني كه پيغمبر و فرستاده خدائي از خدا بخواه كه از اين صخره سخت ناقه‌اي شيرده درآورد. و خدا آن‌گونه كه خواسته بودند ناقه را خارج ساخت. آن‌گاه خدا به صالح وحي كرد:
ـ اي صالح! به ايشان بگو خدا براي اين ناقه سهم يك روز معلوم آب قرار داده و براي شما نيز سهم روز ديگر را!
واز آن پس هر روز كه متعلق به ناقه بود سهم آب خود را مي‌آشاميد و بعد از خوردن آب از او نگه‌داري مي‌كردند. روزي كه ناقه آب مي‌آشاميد صغير و كبيري نبود

كه از شير آن نياشامند. آن‌گاه شب مي‌شد و صبح فردا مردم به سوي آب خود مي‌رفتند و از آن مي‌آشاميدند و ناقه در آن روز نمي‌آشاميد. و مدت زيادي بر اين حال بودند.
پس از چندي در برابر خدا به سركشي پرداختند و پيش يك‌ديگر رفتند و گفتند:
ـ اين ناقه را بكشيد و از شرش راحت شويد !
و ما راضي نيستيم كه او سهم يك روز آب را داشته باشد،
و ما هم سهم يك روز را.
آن گاه گفتند:
ـ كيست كه عهده‌دار قتل ناقه شود و هر چه دوست دارد به او بدهيم؟
پس مردي سرخ‌رو كه كمي به زردي مي‌زد و كبود مي‌نمود و ولدالزنا بود و

پدرش معلوم نبود و او را "قدّار" مي‌گفتند و مردي شقي و شوم بود، جلو آمد و با او

قـــــــــرارداد بستنـــــد.
پس چون ناقه طبق معمول رو به سوي آب رفت و مشغول آشاميدن شد آن مرد صبر كرد تا ناقه آب آشامد و بازگردد... و بر سر راه او نشست و با شمشير يك ضربت به او زد كه كاري نبود و ضــربــه ديگــري زد كه او را كشت و به پهلو به زمين در غلتيــد. بچــه ناقه گـريخـت و بـه كـوه برآمد و سه مرتبه به سمت آسمان فرياد كشيد.
قوم صالح آمدند و كسي باقي نماند كه در ضربت ناقه شركت نكند. گوشت آن را بيــن خـودشان تقسيـم كردند و از كوچك و بزرگ كسي نماند كه از گوشت آن نخورد.
پس صالح اين جريان را ديـد و بـه سـوي ايشان رفـت و گفت:
ـ اي قـــوم! چـه مـوجب شـد كـه شمـا چنين كـاري بكنيـد؟
ـ آيـــا امــر پـــروردگــار خــود را نـافـرمـانـي كـــرديـــد؟
ناقه صالح و كيفيت خلق و نحر او در روايات (457)
پس خـدا به صالح وحي فرستاد كه:
ـ قوم تو طغيان كردند و به ستم پرداختند و ناقه‌اي را كشتند.
كــه خـــدا بــه‌عنــوان حجـت بــراي آنــان فـرستـاده بــود،
و ضــرري هــم بـه آن‌هـا نـداشـت،
و بلكه منفعت بزرگي‌از آن داشتند.
پس بـه آنـان بگـو مـن تـا ســه روز ديگـر بـه سـوي ايشـان عــذابـي مـي‌فـرستـم،
پس اگر توبه كـردنـد و بـازگشتنـد تــوبـه‌شـان را مـي‌پـذيـرم،
و از ايشان صرف نظر مي‌كنم و اگر توبه نكردند و بـازنگشتند،
در روز ســـوم عـــذاب بـــه ســـويشـــان مـــي‌فـــرستــم !
پس صالح به سوي قوم آمد و گفت:

قوم من! من رسول پروردگـار شمـا و بـه سـوي شمـايـم و خـدا بـه شمـا مـي‌گـويـد: - اگــر تــوبــه و بـازگشت و استغفـار كـرديـد شمـا را مـي‌آمـرزم،
و تـــوبــه‌تـــان را مـــي‌پـــذيـــرم !
پس چون اين سخن به آنان گفت، سركش‌ترين و خبيث‌ترين گفتار را به او گفتند: گفتند:
- اي صالح! اگر راست‌مي‌گوئي آن‌چه به ما وعده‌مي‌دهي بياور!
صــــــالح گفــــــت:

- قوم من! فردا صبح كه برمي‌خيزيد چهره‌تان زرد است و روز دوم سرخ مي‌شويد و روز سوم سياه! پس چون روز اول شد صبح‌گاهان چهره‌هاي خود را زرد يافتند و به نزد يك‌ديگر رفتند و گفتند: آن‌چه صالح گفته بود به سراغتان آمد. پس سركشان آن‌ها

گفتند:

- ما حرف صالح را نمي‌شنويم و نمي‌پذيريم هر چند عظيم باشد !

و چون روز دوم شد صورت‌هايشان سرخ شد به نزد يك‌ديگر رفتند و گفتند:

- اي قوم! آن‌چه صالح گفته بود به سراغتان آمد.

سركشان آن‌ها گفتند:

- اگر همه ما هلاك گرديم سخن او را گوش نمي‌دهيم و خدايان خود را كه پدرانمان آن‌ها را پرستش مي‌كردند رها نمي‌سازيم. توبه نكردند و بازنگشتند!

و چون روز سوم شد چهره‌هايشان سياه شد و به نزد يك‌ديگر رفتند و گفتند:

- اي قوم! آن‌چه صالح گفته بود به سراغتان آمد.

اين بار سركشانشان نيز گفتند:

- آن‌چه صالح به ما گفته بود به سراغتان آمد !

پس چون نيمه شب شد جبرئيل آمد و چنان فريادي بر آنان زد كه گوششان را دريد و دل و جگرشان را بريد و پاره كرد.

قوم صالح در اين سه روز حنوط كرده بودند و كفن پوشيده بودند و مي‌دانستند كه عذاب برايشان نازل خواهد شد.

پس همگي از صغير و كبير در يك چشم به هم زدن مردند و هيچ صدادار و چرنده و هيچ موجودي ديگر نماند مگر آن كه خدا هلاكش كرد و صبح‌گاهان در خانه‌ها و خوابگاه‌هايشان همه مرده بودند.

خدا علاوه بر آن صيحه آتشي نيز از آسمان فرستاد كه همگي را سوخت.» (اين حديث مشتمل بر امور خارق‌العاده‌اي است از قبيل آن كه مردم همه از شير ناقه مي‌آشاميدند و يا

روز به روز رنگشان تغيير مي‌كرد. اين امور با توجه به آن كه اصل وجود ناقه معجزه بوده اشكال ندارد و قرآن كريم به اين جنبه و اين كه سهم ناقه يك روز آب بوده و همه‌اش اهل شهر سهم يك روز ديگر را داشتند، تصريح دارد.)

و اما اين كه صيحه جبرئيل باعث انهدام آن‌ها بوده منافات با آن ندارد كه

در عين حال يك صاعقه آسماني بوده كه بر آن‌ها نازل شده و با صداي خود آنان را به كام مرگ فرستاده و به آتش خود آن‌ها را سوزانده است، زيرا اگر در مجراي صدور و پيدايش حادثه‌اي از حوادث عالم وجود چه خارق‌العاده باشد و چه بر مجراي طبيعي، فــرشتــه‌اي قرار گرفته باشد مانعي ندارد كه آن حادثه را به آن فرشته نسبت دهيم كمـا اين كه ساير حوادث كوني مثلاً مرگ و زندگي و رزق و امثال آن منسوب به

ملائكــه‌اي است كه دســت‌انـدركارند.

اين كه در روايت فوق امام فرمود:

آنــان در آن ســه روز حنـوط كـرده و كفـن پـوشيـده بـودنــد گـوئـي كنـايـه از آمادگي آنان براي مرگ است.

در بعضي روايات آمده كه بين دو پهلوي ناقه يك ميل مسافت بود و اين معني روايت را سست مي‌كند نه از آن رو كه محال است چنين موجودي به وجود آيد، چون ممكن است گفته شود خود به وجود آمدن ناقه معجزه بوده است، بلكه از آن رو كه در اين صورت اگر نسبت بين اعضاي آن را در نظر بگيريم ارتفاع كوهان آن قريب سه ميل مي‌شود و در چنين حالي تصور نمي‌رود يك نفر بتواند او را با شمشير خود بكشد زيرا قطعــا قــاتـل ناقه از طريق اعجاز او را نكشته است، ولي معذلك آيه "يك روز آب مال

ناقه و يك روز معلوم مال شما " خالي از دلالت و يا اشعار بر آن نيست كه جثه ناقه مسلمـا بـزرگ بوده است. (1)

1- الميــزان ج : 20 ص : 183 .

فصل سیزدهم:اصحاب رس اقوام بعد از قوم ثمود

«وَ عادا وَ ثَمُودَ وَ اَصْحـابَ الرَّسِّ وَ قُرُونا بَيْنَ ذلِكَ كَثيرا....» (38 / فرقان) (465)
گويند "اصحاب رَسّ" مردمي بودند كه بعد از قوم ثمود روي كار آمدند و بر لب چاهي زندگي مي‌كردند. خداوند پيغمبري به سويشان گسيل داشت، ولي آن‌ها تكذيبش كردند و خدا هلاكشان كرد. بعضي ديگر گفته‌اند كلمه "رَسّ" نام رودخانه‌اي بوده كه قوم رس بركناره آن منزل داشتند.
روايـات شيعــه نيــز مــؤيـد ايــن احتمــال اسـت.
خـــداونـــد سبحــــــان مـــي‌فــرمــايــد:
«و مــردم عـــاد و ثمـــــود و اصحـــاب‌الــرس و نســل‌هاي مــابيــن آن‌هــا،
بــــراي همـــــه مثــــل‌هـــا زديــــم،
و همـه را نـابـود كـرديـم نـابـود كـردنـي!»
(466) انسان‌هاي اوليه و پيامبران آن‌ها
در روايــات اســلامــي (در عيـــون) از حضـرت رضــا عليه‌السلام روايـت كــرده كـه اميـر المؤمنين عليه‌السلام در حـديثـي طـولاني كـه راجع بـه اصحاب رس است، فرمودند:
«اصحاب رَسّ مردمي بودند كه درخت صنوبري را مي‌پرستيدند و نام آن را شاه درخت نهاده بودند و آن درختي بود كه "يافِث" فرزند نوح آن را بعد از داستان طوفان بركنار چشمه‌اي به نام "روشن آب " كاشته بود و اين قوم دوازده شهرآباد پيرامون نهري به نام "رس" داشتند و نام آن‌ها آبان و آذر و دي و بهمن و اسفند و فــروردين واردي‌بهشت و خرداد و تير و مرداد و شهريور و مهر بود، كه مردم رسّ ايــن اســامي را بــر ســـر مــاه‌هــاي دوازده‌گــانـه خـــود نهـــادنــد.
قوم نام‌برده از آن صنوبر دوازده‌جوانه گرفتند و در هر يك از شهرهاي خود يكي از
تاريخ اصحاب رس در قرآن (467)
آن را كاشتند و نيز از آن چشمه كه گفتيم صنوبر بزرگ بركنار آن بود، نهري به طرف آن جوانه‌ها و قريه‌ها بردند و نوشيدن از آب آن نهرها را بر خود حرام كردند، به طوري كه اگر كسي از آن نهرها مي‌نوشيد و يا به چهارپايان خود مي‌داد به قتلش مي‌رساندند، چون مي‌گفتند: زنده ماندن اين دوازده خدا بستگي به آن نهرها دارد، پس سزاوار نيست كسي از آن نهـرهـا بخـورد و مـايـه حيـات خدايان را كم كند.
و نيز در هر ماه يك روز را در يكي از آن شهرها عيد مي‌گرفتند و همگي در

زي صنوبر آن شهر جمع مي‌شدند و قرباني‌ها پيشكش آن مي‌كردند.
آن قرباني‌ها را در آتشي كه افروخته بودند مي‌سوزاندند و وقتي دود آن بلند مي‌شد، براي درخت صنوبر به سجده مي‌افتادند و به گـريـه و زاري در مي‌آمـدنـد.

شيطان هم از باطن آن درخت با آنان حرف مي‌زد. اين عادت آنان در آن دوازده شهر بود تا آن كه روز عيد قريه بزرگ را مي‌رسيد. نام اين شهر "اسفندار" بود و پادشاهشان نيز در آن جا سكونت داشت و همه اهل شهرهاي دوازده‌گانه در آن جا جمع شده و به جاي يك روز دوازده روز عيد مي‌گرفتند و تا آن جائي كه مي‌توانستند بيشتر از آن شهرهاي ديگر قرباني مي‌آوردند و عبادت مي‌كردند. ابليس هم وعده‌ها به ايشان مي‌داد و اميدوارشان مي‌كرد، بيشتر آن وعده‌ها كه شيطـان‌هاي ديگــر در اعيــاد ديگــر و از سـايـر درختان به گوششان مي‌رسانيد.
سال‌هاي دراز بر اين منوال گذشت و هم‌چنان بر كفر و پرستش درختان ادامه مي‌دادند تا آن كه بعدها خداوند رسولي از بني‌اسرائيل و از فرزندان يهودا به سوي آنان فرستاد ولي آن‌ها ايمان نياوردند، پيغمبر نام‌برده آن درختان را نفرين كرد تا

خشك شدند. چون چنين ديدند به يك‌ديگر گفتند: - اين مرد خدايان ما را جادو كرده است. عده‌اي گفتند: نه خدايان ما بر ما غضب كردند، چون ديدند اين مرد ما را مي‌خواند تا بر آن‌ها كفر ورزيم. و ما هيچ كاري به آن مرد نكرديم و درباره آلهه خود غيرت به خرج نداديم و آن‌ها قهر كردند و خشكيـدنـد.
لــذا متفــق القــول بنــا را بر اين گذاشتند كه نسبت به آلهه خود غيرتي نشان دهنــد. يعنـي آن پيغمبـر را بكشنـــد!
پس چاهي عميق حفركردند و او را درآن افكندند و سرش را محكم‌بستند و آن قدر ناله او را گوش دادند تا براي هميشه خاموش گشت!
به‌دنبال اين جنايت خداي تعالي عذابي بر ايشان مسلط ساخت كه همه را هلاك كرد.» علي عليه‌السلام در نهج‌البلاغه فرموده:

(كجـــاينـد صــاحبـــان شهــــرهـــاي رس !
كــــه پيغمبـــــــران خـــــــود را كشتنـــــد،
و سنّت‌هــاي مرسليــن را خـامـوش كـردند،
و سنّت‌هــاي جبـاران را احيــاء كـردنـد!!)(1)
1- الميزان ج: 30 ص: 32.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندين سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹